

UNIVERSAL  
LIBRARY

**OU\_226234**

UNIVERSAL  
LIBRARY



وَالَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَهُمْ أَجْرٌ غَيْرُ الْمَمْنُونِ

مکتب خانہ  
جامعہ عثمانیہ

# مَعَالِمُ نَبِيِّهِ

از افاضات

حضرت شیخ احمد فاروقی سندھی مجدد الف ثانی قدس سرہ

سلسلہ مطبوعات مجلس علمی نمبر

(۱۳۵۱ھ)

مطبوعہ دارالعلوم دیوبند





فاذا اتفق سبب التعريف في حق تعالى انتهى المعروفة والمعروفة في سبحانه  
 ايضا فلما يصل الى جناب قدسه علم عالم ولا يفيد في تعريفه تعريف معرف فهو تعالى  
 اجل من ان يدرك واعظم من ان يعرف واكبر من ان يعلم، ازين بيان مفهوم گشت که  
 اين اسم مبارک جل شانہ از اسما ديگر جدا است و از اشترک احکام در سائر اسما پنهنا  
 پس لاجرم باين جدائی و تنهائی بجناب قدس خدا يرامتر است تعالى و لطف در  
 گفته نشود که هر گاه اين اسم مبارک دلالت بر سمي نباشد پس فائده وضع چه بود  
 زيرا که اگر گوئيم فائده وضع امتياز سمي او است از جميع ماسواي او بي آنکه سمي معلوم  
 گردد پس فرقی ديگر در ميان اين اسم مبارک و اسما ديگر آن شد که آن اسما دلالت  
 بر سميات خود می کنند و آن سميات معلوم می گردند و آن علم با امتياز و از اعدادی ميرسانا  
 و درين اسم مقدس علم سمي مفقود است و امتياز جميع با عدا موجود،

**معرفت مدخل الف لام تعريف اسم نکره می باشد که باين آلت تعريف اسم معرفت**  
 می گردد و درين اسم مقدس الف لام بر معرفه در آورده که آن با ضمير غائب است کما  
 ذکره بعض المحققين من ان اسم الله تعالى هو الهاء الدال على غيب الهوية والالف  
 واللام للتعريف گویا در اتيان اين تعريف اشارت است با آنکه تعريف ضمير و تعين مشار اليه  
 کافی نيست آلت تعريف ديگر در کار است که آن الف لام است و تشديد لام از برای مبالغه  
 در تعريف است و چون اين آلت با آن مبالغه نیز کفايت نکرد و تيسين معروف نگشت  
 لاجرم اين مجموع را بتعريف علمي بردند شايد آنجا تيسين پيدا کند اينجا تيسين که جوب

معلومه او باشد حاصل نشد ز غایبه مافی الباب امتیازی از اعداد بدست آمد فبجان  
 من لم یجعل الیه للخلق سبیلاً الا بالبحر عن معرفته -

معرفت ترکیب این علم مقدس از دو نوع آلت تعریف اشاره است با آنکه علمیه  
 تنها در همین سببی کفایت نمی کند لکن کمال عظمت و علوه عن درک الافهام و اسباب متده  
 از برای تعریف مذکور در کار است؛ و مع ذلک لایلم اصلاً ولا یعرف قطعا هر چند تعدد  
 آلات تعریف را در وجود معرفت دخلتی نیست کما فرمود آلت تعریف کافی است، اما در  
 اشیان کثرت آلات تعریف ایماست با الهام شئی او و بعداً و سبحانه از ادراک،

معرفت حق سبحانه و تعالی شئون ذاتیه خود را که سین ذات او اند در خارج در مرتبه  
 واحدیت جدا دانست چون علم مقتضی تمیز است آن شئون ذات در خانه علم تمیز  
 پیدا کردند و هر شانی مقتضی تمیز خاص و شخص علمی در گشت و این شئون متمایزه  
 در علم ممکنات نام یافتند چه ممکن آنست که وجود و عدم در وی مساوی باشد  
 و در ایشان همچنین است زیرا که اینها برزخ اند بین الوجود و العدم نسبت بذوات  
 خویش رو بوجو دارند چه شئون در خارج عین ذات اند نسبت تمیز و شخص بوجوم  
 دارند چه تمیز وجود بوجوم است و بصدقه با متبیین الاشیاء و این صور علمیه اصلاً  
 در خارج وجود ندارند و از خانه علم نه برآمده بلکه حق سبحانه و تعالی با آثار و احکام ایشان  
 در خارج ظاهر است پس این صور در عالم باشد و احکام و آثار ایشان در خارج  
 لیکن این آثار و احکام در خارج عین دارند زیرا که در خارج جز احدیته مجرده نیست

مطلق الظهور عيناً للوجود و مطلق الظهور حكماً للامتناع و ان كه مى نمايد كه اين صورت در  
 خارج اند توهمى است مخصوص و تصورى است و اى كمانش به ذوق ارباب الكشف  
 و العرفان و منشأ توهم آنست كه حق سبحانه و تعالى بقدرت كامله خود اين صورت علميه را  
 بظاهر وجود نسبت مجهول الكيفيه بخشيد و خلق عبارات از ايجاد آن نسبت است ،  
 و آن نسبت سبب نمايندگى ايشان در خارج شده چنانكه صورت شخص را نسبتى باين  
 كه محاذى اوست پيدا مى شود كه سبب نمايندگى آن صورت در آن آينه مى گردد آينه  
 همچنان بر بزرگى و صفائى خود است فهو سبحانه الاكبر كما كان فى الازل و لاشى به  
 صلا شئون و علم غير از تمايزيكه گر رنگ ديگر قبول نكرده اند و آنچه در خارج سوائى  
 تمايز ايشان ظاهر است از احكام و لوازم خارج ايشان است و لهذا سالك چون بعين  
 ثابته خود ميرسد و آن عين ثابته بر دست كشف مى شود از اشكال خارجيه چيز درو  
 نمى يابد و غير از شىء تميز چيز ديگر بروى ظاهر نمى شود و اگر در اى تميز رنگ ديگر ميدانست  
 ظاهر مى شد انبساطى كه مى نمايد بواسطه اشتمال اوست بر شئون متعدد و كرويه  
 بواسطه آنست كه همگى طبيعى بسط كرويه است آنكه مشايخ قدس امراء هم گفته اند  
 كه منتهائى سير سالك همان اسم است كه مبدع تعين اوست معنى آن اينست كه منتهائى  
 او عين ثابته اوست مراد از تعين تميز خارجى است مبدع اين تعين تميز  
 همان عين ثابته اوست بامعنى است كه مراد از تعين تعين علمى باشد و از مبدعشان  
 الهى زيرا كه شان در خارج عين ذات و از ذات تميز نيست تا مبدع او چيزى تواند بود

و سیر یافته‌ی بود و بعد از وصول بعین ثابت سیر او در همان عین ثابت است اوست زیرا که آن مشتعل است بر شئونات لالی نهایت و این سیر را سیر فی الله گویند زیرا که تعین علمی او تعین است که از مرتبه جمعیت صفاتی که او مشتعل بر آن است صفات الهیت نه کونی پس فی تحقیق سیر فی الله باشد چه الله عبارات از ذات مح صفات است ذات احدیه و چون آن شئونات الهی در خانه علم رنگ تعین و تمیز پیدا کرده اند و باین نسبت بمنح بین الموجود و المعدم گشته سیر در اشیا را اگر سیر در عالم گویند هم راست می آید و ازین جهت است که گفته اند بعد از وصول نقطه آخر باز رجوع بنقطه اول می شود و این سیر را سیر فی الاشیا بالله می گویند آنکه گفته اند سیر فی الله سیر معشوق در عاشق است بآن معنی که چون عاشق آنچه داشت از اوصاف و افعال همه را بمعشوق داده و خود را خالی ساخته پس هر فعلی که بعد ازین واقع شود از او منسوب باشد بلکه بمعشوق منسوب پس سیر نیز با منسوب باشد عاشق غیر از که عبارات از خداست چیز دیگر نیست لاجرم سیر معشوق در عاشق باشد

معرفت تشبیهی که بعد از تنزیه ظاهر می شود عبارات از انکشاف عین ثابت است جمع ادست و آنچه جمع می شود از تشبیه تنزیه عین تشبیه است که از مرتبه جمع است و تشبیهی که پیش از ظهور تنزیه است از مرتبه فوق است در وقت ظهور تنزیه محمول است میگرد و و تاب جمع شدن با و ندارد و معنی جمع میان تشبیه و تنزیه آنست که متعلق ادراک بسیط که همان تنزیه است بعد از شرک در پرده صفات الهیه که عین ثابت است

مثل بر آن است گشته در علم می آید و متعلق ادراک مرکب می گردد پس مقام تکمیل  
 همین جمع بین التشبیه و التنزیه است باشد زیرا که صاحب تنزیه فقط قادر نیست بر احضار  
 ذات در بدر که چه علم ذات نمی باشد مگر در پرده صفات آلهیه که عین ثابتی مثل بر آن است  
 گشته در علم می آید و متعلق ادراک مرکب می گردد پس مقام تکمیل همین جمع بین التشبیه  
 و التنزیه باشد زیرا که صاحب تنزیه فقط قادر نیست بر احضار ذات در بدر که چه  
 علم ذات نمی باشد مگر در پرده صفات آلهیه که عین ثابتی بر آن است و عین بر منکشف  
 شده پس کسی که علم بملبوس ندارد چگونه بان اعلام نماید و مطلق حقیقی را در پرده صفات  
 کونیه نمی توان دانست که طاقت مرآتیه ان ندارد و لاجل عطا یا الملک الامطایه،  
 فنا فی اللہ کسی را میسر شود که هر ذره را که مرات تمام اشیا یا بد اشیا را در آن مطالعه نماید  
 و هر ذره که بزرگ همه بر آید زیرا که هر شان مرتبه ذات آلهیه که در فنا فی اللہ معتبر است مثل بر  
 جمع شیونات زیرا که از ذات متمیز و جدا نیست پس چنانکه ذات مثل بر حقیقت جمعیت  
 مثال و نیز مثل بر جمیع است پس سالک هر ذره جامع خود را در هر شان جامع فانی  
 می سازد بجای هر ذره شانی از شیون آلهی می یابد اگر چه تفصیل آن مطلع نه شود پس  
 تا زمانی که هر ذره او صفت جامعیت پیدا نکند قابلیت این فنا او حاصل نه شود  
 و بعضی باشند که بواسطه ضعف قوه مدر که جامعیت خود را نتواند دریافت اگر در واقع  
 این کمال دارند و بفنا فی اللہ شرف شوند و لازم نیست که هر که این جامعیت پیدا کند  
 فانی فی اللہ شود و ذلک فضل اللہ کونیه من یشاء و اللہ ذو الفضل العظیمه

معرفت فعل و صفت حق تعالی چون ذات او تعالی یگانه که صلا گنجایش  
 کثرت ندارد غایتیافی الباب چون ذات او تقدس بامورست کثرت مغایره تعلق پیدا  
 کرد فعل و صفت نیز تعلق پیدا کردند چنانچه در خارج عین ذات اند پس همچنانکه ذات  
 بواسطه تعلق تا بسیار متعده ذات متعدده می نماید فعل و صفت او نیز بواسطه همین تعلق  
 متعدد و مست کثرت می نماید مثلاً فعل حق سبحانه و تعالی از ازل تا ابد یک فعل است و ما  
 آمزنا الا واحداً کلکیر بالبصر لیکن چون متعلق این فعل اشیا متعدده است آن فعل  
 نیز متعدد می نماید و چنانکه ذات جامع جمیع اضداد است فعل و صفت او نیز جامع  
 اضداد اند که تقریباً یک فعل در جائی بصورت احیا زنده میگرد و در جای دیگر  
 امانت می برآید و در محل بهمان فعل را اکرام و انعام میگویند و در محل دیگر ایلام مقام  
 می نامند و همچنین کلام که صفت اوست سبحانه یگانه است از ازل تا ابد بهمان یک  
 سخن متکلم است چه خرس سکوت بر آن حضرت جل ذکوه جائز نیست بهمان یک کلام بواسطه  
 تعلق مجال محنت لغت کلمات متعدده و وضع متباینه می نماید گاهی آنرا امر گویند و  
 گاهی نبی و گاهی ام میخوانند گاهی صرف علی هذا القیاس و همچنین آنچه علماء  
 گفته اند لایحری علیه تعالی الزمان زیرا که از ازل تا ابد نزد او سبحانه حاضر است و نسبت  
 باو سبحانه ماضی و مستقبل نیست لیکن چون در آن یک آن امور بظهور می آیند اشیا  
 متباینه بر لوح هستی مینمایند آن یک آن بواسطه این تعلق آنانست کثرت و از نه متعدده  
 مینمایند و همچنین وجود حق سبحانه که عین ذات اوست بسبب حقیقی است در رنگ لفظ

اصل قابل تجزیه و انقسام نیست اما بواسطه تعلق باشیا کثیره منبسط و سطحی نماید  
 گفته نه شود که هرگاه صور علمیه بواسطه تحقق آن است ذات با آنها چنان می نماید که در  
 مرات کاین وثبات اند و همچنین این صور علمیه ملائمی اسماء و صفاتند و اسماء و صفاتی  
 که در مرات هر کدام اینها ظاهر میشود وجه خاص آن شیئی است پس لازم می آید که  
 در ذات فرض کرده شود شیئی غیر شیئی و لامعنی الانقسام و التجزیه الاذک گویم در جواب  
 این اشکال نبی بر چند مقدمه است اول آنکه نقطه موجود است و نه هیچ وجه قابل  
 انقسام و تجزیه نیست چنانکه محققان حکما و غیر ایشان گفتند دوم آنکه سیر بان  
 هندسی ثابت شده است که مرکز دایره نقطه است که هیچ وجه انقسام قبول نکند  
 سوم آنکه نیز سیر بان هندسی ثابت شده است که ممکن است اخراج خطوط از  
 مرکز دایره که منتهی شوند بمحیط دایره بلکه نقطه های آن محیط چه همچنین که بعد از نقطه  
 منتهی آن نیز نقطه است پس چون هر مقدمه معلوم شد بدانکه چون نقطه با وجود  
 امکان خروج خطوط کثیره ازان و بودن آن مبدأ اکثرت حقیقی هیچ نقص بوجه  
 و بساطت او راه نمی یابد و همان طور بر عدم انقسام خودی نماید پس اگر وجود حق سبحانه  
 مبدأ اکثرت و همی باشد و اشیا است کثیره در مرات ذات او کاین وثبات متوهم شود  
 در بساطت او هیچ نقصان لازم نمی آید و بطریق اولی بر صرافت و وحده برقرار باشد  
 سبحانه من لا یتغیر بذاته و لا بصفات و لا فی اسماء حدود الا کوان قال الشیخ رضی الله  
 فی الفتوحات المکیه کل خط یخرج من النقطه التي للمیسط مساو لصاحب منتهی الی نقطه

والنقطتی ذاتہا ما تزيد مع كثرة الخطوط الخارجة منها الى المحيط فقد صدرت الكثرة  
 عن الواحد العين ولم ينكثر هوني ذاته فبطل قول من قال لا يصدر عن الواحد الواحد  
 معرفت وجود موهوب حقای عبادت از انکشاف عین ثابتہ اوست یعنی محض  
 موهبت حق سبحانه بعد از فنائے تعینات کونیہ برظاہر شدہ است کہ یقین او همان تعین  
 بیط است کہ از مرتبہ جمع است ،

معرفت تجلی ذات عبادت از ظهور ذات است مظهری بے تعین و تمیز محال است  
 پس تجلی ظهور ذات نباشد مگر تعین و آن تعین اول است کہ اوسع و اعظم تعینات است  
 کہ سہمی است بوحدة و سہمی کہ بعد تعین آن سرور عالمیان است علیہ من الصلوات  
 اتہا و من التحیات اکھما همان وحدت است چون انہما سیر سالک عبادت از  
 وصول اوست سہمی کہ بعد تعین اوست پس تجلی ذات خلاصہ محمد رسول اللہ صلی اللہ علیہ  
 باشد و آن تعین کہ شکل است بر جمیع صفات اسما و نسب اعتبارات علی سبیل الاجمال  
 پس تمایز در مرتبہ واحدیہ تفصیل و تمیز پیدا کرد و اورا اقسام پیدا گشت کہ مبادی تعینات  
 سائر مخلوقات اند عبادت اند از ان صفات اسما کہ مندرج بوده اند تحت آن تعین  
 مرتبہ واحدیت تفصیل یا فتمہ اند پس انتہا سیر سالکان دیگر تا بہمان اسما و صفات  
 باشد پس دیگر از تجلی صفاتی و اسما باشد و عین محبت کہ تجلی ذاتی در پرده سہمی کہ بعد  
 صاحب تجلی است می باشد پس تحقیقت محمدی کل باشد و حقائق سائر موجودات اجزاء  
 و جماعت کہ سعادت متابعت مصطفوی صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم مستحب گشته اند

و کمال اتباع رسیده، ایشان را بسبب مناسبت و متابعت از بجلی ذاتی نصیب باشد  
 زیرا که برایشان منکشف شده است که حقیقت ایشان عین تمام حقائق موجودات است  
 پس ایشان از ضیق تمایز و تفصیل اقسام خلاص شده اند که نه مشهود ایشان بمقتضای  
 بی پرده اقسام و مبادی تعینات ایشان نیز بهمان تقسیم است نه اقسام مثلاً اسم که  
 خاصه کلمه است در پرده دلالت فی نفسه عدم اقتراعه بالزمان که مبدی تعین و تمیز است  
 از سایر اقسام کلمه با چون اسم خود را عین فعل و صرف یافت از ضیق تمایز و تفصیل اقسام  
 او را نجات حاصل شد مبدی تعین خود همان کلمه را یافت نه قسم او را.

معرفت صور علمیه اشیا عبارت از تمایز ایشان است در حضرت علم و آنچه محققین ضمیمه  
 گشته هم الله تعالی گفته اند که صور اشیا در علم اند و بس و احکام و آثار ایشان در خارج  
 اند یعنی آن سخن اینست که تمایز در علم است و در خارج حضرت حق است پس و صدق ذات  
 خود که با احکام و آثار اینها ظاهر شده است باین معنی است که صور علمیه عبارت از  
 همین صور و اشکال است که در خارج ظاهر اند چه این صور نیز از مقتضیات آن  
 صور علمیه است نه عین آنها مثلاً هر تمیز عینی مقتضی شکل خاص شد از استواء و  
 انجا ذو استقامت و آنجا ذات اینها از آثار آن صور علمیه اند چنانکه حرارت و برودت و یخبود  
 و رطوبت و خفت و ثقل و لطافت و کثافت از احکام آثار ایشان است و چون هر شان تمیزی  
 العلم مشتمل است بر شیوئات بی نهایت لاجرم در صور علمیه تحت هر شانی تمیزات کمال نهایت  
 پیدا شد و هر تمیز مقتضی اثری و حکمی علیحده گشت و در خارج بواسطه نسبت

مجهول الکیفیتی که ایشان را بذات پیدا شد چنان نمود که این تمایز در خارج است  
 و انود قوه باصره از قوه سامعه در خارج ممتاز باشد و همچنین ذالقه از شمار الی غیر  
 ذلک پس آن تخمین که تمیز که در مرتبه علم است و آن را ممکن و عین ثابت او امی گویند  
 از مرتبه جمیع است و این آثار و احکام آنها که در خارج اند از اشکال غیر با از مرتبه فوق آنچه  
 بواسطه آن تمیز محدث شده اند و منشا ظهور آنها همان فرق است آنچه در مرتبه جمیع است  
 از حقایق الهی است و آنچه از مرتبه فوق است از حقایق کونی زهر چند در مرتبه مندرج  
 در ذات اند اما اندراج ثانی بواسطه مرتبه اول است نه بالذات پس اول در رنگ  
 قسم شی است و ثانی بمنزله قسم قسم شی چون سالک جمیع مراتب فوق را طی کرده بمرتبه جمیع  
 برسد یعنی بمرتبه عین ثابت است خود پس تجلی ذاتی نسبت بوی همال انکشاف عین ثابت  
 او باشد و الله سبحانه و تعالی اعلم

معرفت علم یقین در ذات حق سبحانه و تعالی عبارات از شهود آیاتی است که دلالت  
 می کند بر ذات او جل شانده چه شهود و حضور ذات بجز نفس تجلی نمی باشد و آنچه در بیرون  
 خود مشهود است همه آثار و دلایل است که تعیینات دلالت می کند بر ذات جل و علا  
 پس تجلیات که در صورت انوار می باشد غیر صورت تجلی داخل علم یقین است به صورتی که باشد  
 و هر نوری که ظاهر شود نور باز رنگ نور بی رنگ درین امر مساوی است حضرت فخر می نویسد  
 عبد الرحمن الجامی قدس الله سره در شرح لمعات می فرماید در بیان این بریت سه  
 لے دوست ترا بهر مکان می حتم : بهر دم خبرت ازین و آن می حتم

این بیت اشارت بشاهده آفاقی است که مفید علم یقین و این شهود آفاقی چوں  
 از مقصود جزئی نمیدهد و حضور آن نمی بخشد الا آثار و علامات چنانکه دو درجات  
 مفید حضور آتش نیستند الا بالاتر لال و آثار و علامات لاجرم از دایره علم نمی آید و  
 مفید عین یقین نمیشود حضرت قطب الاقطاب ناصر الدین خواه عبید الله قدس سره  
 می فرمودند که سیر برد و نوع است سیر تطیل و سیر مستدرج سیر تطیل بعد در بعد است  
 و سیر مستدرج در قرب در قرب سیر تطیل مقصود از خارج دایره خود طلبیدن است  
 و سیر مستدرج بر گردول خود گشتن است و مقصود از خود گشتن عین یقین عبارت از  
 شهود عبودیت مرتحق بجان را بعد از ارتفاع حجاب یقین او و این شهود نزد این طائفه علیه  
 قدس الله تعالی اسرار هم مجرب است با دراک بسیطه این ادراک علامه حاصل است لیکن  
 فرق آنست که خواص او وجود غیر حق سبحانه و تعالی را هم آگاهی با ایشان نیست و دیده شهود  
 شان جز حق سبحانه شهود نه عوام را بخلاف آنست و این ادراک منافی علم است و آنجا  
 همه حیرت است چنانکه علم منافی این شهود است عین حجاب آن علم است که از دانش  
 اکبر رضی الله عنه فی کتاب الحجة علم یقین حجاب عین یقین و عین یقین حجاب علم  
 یقین و در جای دیگر می فرماید و علامه من عرف حق المعرفة ان یطلع علی سره فلا یجد  
 علماء فذلک الکامل فی المعرفة التی لا معرفة دارها حق یقین عبارت از شهود او است  
 جل شان با و تعالی و یافتن او بجان عین خود و این در بقایا به صورت بندد که بعد از  
 تحقق بفساد حقیقی حق سبحانه او را از نزد خود بوجود موهوب حقایق مشرف گرداند و از شرک

حال بخودی صحیح و افاقه بخشد آنجا علم و عین حجاب یگدگر نباشد و عین شهود عالم  
 است و در عین علم شاهد این یقین که آن را عین حق می دانند درین مرتبه  
 نه یقین کوفی است چه اثری از آن نمانده است بلکه حقانیت که نزد اکابر مبرمج بود و هنوز  
 حقانی است کما مر و آنکه ارباب تجلیات صوری تعینات و صور خود را حق می دانند  
 آن تعینات کوفی است که فتا بآن راه نیافته و این فرق چون بعضی متوسطان راه  
 مخفی شده است خیال کرده اند که در حق یقین نیز همین تعینات کوفی را حق میدانند  
 و این جهل بنجر بطعن اکابر قدس سوره گشته است و گمان برده اند که این حق تعینات را  
 در قدم اول که تجلی صوری است تعبیر از آن بحرف ملکوت می کنند حاصل می شود۔  
 معرفت، معرفه خداوندی عزوجل واجب است با تفاق صوفیه اکثر متکلمین شکر  
 الله سبحانه و تعالی لیکن اختلاف کرده اند در طریقی که متصل است بسومی معرفت، صوفیه  
 می فرمایند که طریق معرفت ریاضت و تصفیه باطن است و متکلمین از اشاعره  
 و معتزله می گویند طریق این نظر و استدلال و همانا که نزاع در میان این دو طائفه  
 لفظی است یعنی نبی است بر تفسیر لفظ معرفت، صوفیه از معرفت دریافت بسط و جدانی  
 می خواهند که مغایر صورت تصدیقی است ایمانیت و متکلمین صورت تصدیقی  
 ایمانی اراده می کنند و شک نیست که طریق تحصیل معرفت بمعنی اول ریاضت و تصفیه  
 باطن است و طریق تحصیل صورت تصدیقی ایمانی نظر و استدلال است و آنکه گفتند  
 اول ما یجب علی المتکلف معرفه الله مراد از معرفت معرفت بمعنی ثانی است بمعنی

چه حصول معرفت بمعنی اول در حق الیقین است که نهایت کمال اهل الله است و ایضا  
 فرق در میان معرفتین بعبارة دیگر گویم معرفت صوفیه عبارت از علم حضوری است  
 بحق سجانه که بعد از فنا و بقا صورت می دهند و تبصیر از ان بشناختن و یافتن میکنند  
 و معرفت مستکین عبارت است از علم حصولی بحق سجانه و تعالی که نتیجه نظر و استدلال  
 بیانش آنست که هر علمی که از خارج حاصل شود عبارت از صورت معلوم است یا  
 صورت حاصله او در مدد که عالم این علم را حصولی گویند و هر علمی که نه چنین باشد  
 یعنی از خارج نیاید بلکه بذات عالم معلق باشد آن علم را علم حضوری گویند و چون عرفان  
 بعد از فنا ذات و صفات خود به بقائے باللّه مشرف شده و انانی او از وجود کونی  
 او تمام کرده شده و بر حقیقت اطلاق یافته لاجرم از علم حصولی بعلم حضوری انتقال  
 فرموده و از دانستن بیافتن رفته چه یافت در بیرون ذات یا بنده نمی باشد معاذ الله  
 ساده لوحی ازینجا حلول و اتحاد فهم کند و با کاربردین سوئے ظن پیدا نیارد و یا خود در غلط  
 بد اعتقادی افتاده هلاک نشود باید دانست که طور ولایت و رائے طور عقل و فکر است  
 و طریق آن کشف صحیح است نظر استدلال را در ان موطن گنجایش نیست  
 پائے استدلالیاں چوبین بود پائے چوبین سخت بے تمکین بود  
 و آنچه حکما و امام غزالی منع معرفت ذات حق سجانه و تعالی کرده اند معرفت محبتی  
 صورت تصدیقی ایمانی است چنانچه ادله منع ایشان بان مشر است حیث قال ان  
 معرفه ذات الله تعالی اما بالبداهته او بالنظر و کل مهتما باطل و تمام این بحث در کتب کلامیه

مسطور است و ایضا این معنای معرفت ذات کنه ذات خواسته اند نه معرفت بوجه چه  
 معرفت بوجه همه حاصل است چنانکه ذات بوجه صفت خالقیت یا رازقیت بدانند کذا قاطب  
 پوشیده نماند که فرق است در میان معرفت شی بوجه در میان معرفت وجهی و در  
 ما نحن فی معرفت وجه ذات است نه ذات بوجه اگر کسی گوید که این در خلق و زرق مسلم است  
 چه توان گفت که معلوم و صفت خلق است نه ذات بوجه خلق اما در خالقیت است  
 یعنی آید چه معنی خالقیت ذات له الخلق است پس ذات هم باین صفت معلوم شد  
 گویم که مراد از ذات یا مفهوم ذات یا ماصدق، اگر مفهوم است آن عرض عام است  
 پس معلوم همان وجه آن ذات و اگر ماصدق است پس علم و ستازم علم کنه ذات است  
 چه کنه شی عبارت از نفس همان شی است پس اگر بالفرض علمی سلف کند بذات او و  
 علم کنه ذات خواهد بود چه ذات تجزئی و متبعض نیست تا بعضی او دانسته شود و بعضی دیگر  
 مجهول ماند بسیط حقیقی است بر تقدیر فرض تعلق علم با و لازم می آید علم کنه او بخلاف  
 مخلوقات که علم بوجه آنها ستازم علم کنه نیست بلکه چیزی از حقیقت آنها در ضمن آن  
 وجه معلوم میگردد و کنه عبارت از تمام حقیقت است مثلاً دانستن انسان را بوجهی که  
 دلالت کند بر حرکت ارادی او چیزی از حقیقت انسان معلوم میگردد نه کنه او که عبارت  
 از تمام حقیقت اوست و همچنین ضحک مثلاً که نشانه تعجب است دلالت میکند  
 بر ادراک امور غریبه از آن خیز جزوی از حقیقت انسان معلوم میگردد و باجماله هر حقیقت  
 قابل تبعض و تجزئی باشد علم شی بوجه ستازم علم کنه نمی شود و هر جا بسیط حقیقی باشد

که هیچ وجه متبعض نکند اگر علم بوی متعلق شود اسی علم کان کند آن معلوم شود کما فی  
 الواجب تعالی و معرفت کند ذات محال است پیش معرفت ذات جل و علا یعنی مذکور  
 مطلقاً ممنوع باشد خواه معرفت بکنه باشد خواه بوجه چه حقیقت علم مقتضی باحاطه معلوم  
 است و تمیز او از اعداد او و ذات عزشانه محاطه هیچکس نشود و لاجیطون علیاً  
 زیرا که احاطه و تمیز مقتضی تحدید است و آن در شان باری تعالی ممنوع پس باو تعلق  
 نگیرد و او تعالی معلوم احدی نگردد و غایه بانی الباب چون وجه او را میدانند  
 خیال می کنند که ذات با آن در وجه می دانند و فرق دقیق را نمی توانند دریافت بلکه  
 گویم که صفات او عزشانه در رنگ ذات او غیر معلوم اند هیچ وجه در احاطه علم نمی آیند  
 معلوم هیچ مخلوقی نمیکردند مثلاً صفت علم او تعالی نه در رنگ معلوم مخلوقات است  
 چه صفت علم را که در مخلوقات است در انکشاف معلوم هیچ مدخلی نیست الا آنکه حق  
 سبحانه بطریق جبری عادت عقب خلق آن صفت انکشاف در مصونی و خلق می کند اگر نباشد آن در  
 انکشاف دادنی بجمه نیز قابل شوم چنانکه بعضی تکلمین گفته اند و آن تاثیر نیز در شی خلق کرده اند و در  
 مؤثریت هیچ مدخلی نیست الا آنکه اسم بر وی اطلاق میکنند و صفت علم در خلق تعالی شانه چنین است بلکه  
 هیچ منت ندارد بان الا اشترک اسمی و اطلاق اسمی و همچنین قدرت ارادت در حضرت عزشانه مبدء  
 صدور افعال است منشأ وجود مخلوقات قدرت و ارادت در مخلوقات همچنین است بلکه حق سبحانه تعالی  
 بعد از تعلق قدرت و ارادت ایشان بشی آن شیء بطریق خیری عادت خلق میکند و قدرت ندارد در وجود  
 شیء هیچ مدخلی نیست الا آنکه عقیب تعلق این صفات بان شیء آن شیء را خلق میکند و علی بنده القیاس  
 سایر الصفات در هر معلوم که مناسب است بعالم نداشته باشد در قیاس اول دنیا بدو معلوم او نشود

لایدرک الشیء الایما یضاده ویغایره قضیه مقررہ معرفت ارباب معتول است ،  
 پس صفات اونیز بهیچ وجه معلوم نکردند همچنان کہ ذات اوتعالی بچون و بجگونه است  
 صفات اوتعالی نیز بچون و بجگونه اند چون رابہ بچون نہ نیست اینجا اشکالی است  
 قوی و آن است کہ چون ذات صفات حق سبحانہ متمنع المعلومیت باشد پس معرفتہ  
 ایشان مجال خواهد بود پس وجوب معرفت را معنی یہ باشد گوئیم کہ معرفت در ذات و  
 صفات عبارت از سلب نقایض است از ذات نہ دانستن آن معرفت در ذات مثلاً  
 عبارت از نیستی جسم و لاجہ ہر لایعرض است و معرفت در صفات مثلاً عبارت از  
 عدم ہل است یا عدم غجز یا عدم کوری یا عدم غایہ مافی الباب ازین سلو جب  
 ذات صفات غیر سلطانہ مفہوم می گردد پس ازین پے برده اند کہ هست ،  
 اگر کسی گوید کہ شک نیست کہ بر ذات حکم کردہ شود یا نہ عالم وقادر وغیر ہما و این حکم  
 مستلزم تصور ذات است چہ حکم ایجابی باشد یا سلبی بی تصور موضوع صورت منی بندد  
 گوئیم آری درین قضیہ تصور موضوع متحقق است اما آن تصور ذات نیست ذات غرض  
 از ان منسخرہ و مبراست لیکن چون این تصور تخریبی کہ گویا منسخر از ذات است  
 بذات مناسب تر است از تصورات غیر تخریبی تصور او تصور ذات اعتبار کردہ اند  
 بناء علی الضرورة لفقہ والقوة البشریة عن ادراک الذات تعالی شانہ مع احتیاج ہم الی  
 معرفت الاحکام المیزہ عن غیرہ بعضی از محققین متکلمین گفتند کہ معرفت عبارت از تخریب  
 است میان محدث قدیم و بہین معنی تواند بود کہ حضرت امام المسلمین ابو صیفہ رضی اللہ عنہ

فرموده اند که بجانک ما بعد ناک حق عبادتک و لکن عرفناک حق معرفتک سیجان  
 من لم یجعل الخلق الی سبیل الالباب عجز عن معرفته و اما معرفتی که خاصه اهل الهدایت بحقیق  
 آن بانداره آینه استعداد طالب است سه بقدر آینه حسن تو می نماید رونے،  
 وضیق و بوحث آن آینه بقدر ضیق و بوحث رب اوست رب هر شی و وجه خاص آن شی  
 است و قیوم آن در ماورائے وجه خاص خود معرفت نمی باشد زیافت در سیر و حقیقت  
 خود صورت نمی بندد سه ذره گز بس نیک و بس بد بد تا که چه عمری تا که زند در خود بود  
 و حضرت خواهی خواهی بخت بند قدس الله سره الا قدس با معنی اشارت فرموده اند  
 که اهل الهدایت از فنا و بقا هر چه می بینند در خودی بنید و هر چه می شناسند در خودی شناسند  
 و حیرت ایشان در وجود خود است وَ فِي الْفَسْكَ أَفَلَا تُبْصِرُونَ و این معرکه نفس حیرت  
 است ذی النون قدس الله تعالی سره می فرماید المعرفه فی ذات الله حیرة بزرگی دیگر  
 می فرماید اعرفهم بالله شدیم تحیر افیه هر چند اکثر مشایخ قدس الله سره هم در معرفت ذات  
 باین تصریح کرده اند اما نزد این سچیل معرفت صفات نیز عبارات از حیرت است در صفات  
 معرفت وجود واجب تعالی نزد جمهور متکلمین زیاد است بر ذات او عزتانه و عین ذات  
 است نزد حکما و شیخ ابوالحسن اشعری و بعضی از صوفیه و حق نزد این فقیر آنست که واجب  
 بذات خود موجود است نه بوجود بخلاف سایر موجودات که بوجود موجوداند و وجودی که بر ذات  
 محمول است از منترعات عقل است یعنی عقل از ذات وجود و صنف موجود را منترع نموده  
 بر ذات محمول می سازد و اگر مدتکلمین از وجود زاید همین وجود منترع است پس سخن ایشان

درست است و مخالف در آن مجال انکار و نزار نیست و اگر وجود می خواهند که واجب  
تعالی بآن وجود موجود است چنانچه ظاهر از عبارات ایشان است پس محل خدش و تردید است  
و اگر حکما و شیخ ابو الحسن اشعری و بعضی صوفیه نیز واجب تعالی را بذات خود موجود می گفتند  
بی آنکه بوجد قائل شوند و آنرا عین ذات اثبات کردند؛ و بدلائل محتاج گزینند و بمقدّمات  
لاطائل از تکباب نمایند اقربا صوب بود و آری صوفیه عجب است که با وجود آنکه ذات غیر  
شانه جمیع نسبت اعتبارات را اسقاط می نمایند و در مراتب تنزلات مندرج می سازند الا  
وجود را که در مرتبه ذات اثبات می کنند و این غیر از تناقض هیچ نیست گفته نشود که ایشان  
وجود را عین ذات می گویند از نسبت اعتبارات نمی شمردند گویم عینیت با اعتبار خارج است  
نه درین و جمیع صفات نزد ایشان ازین قبیل اند که در تعقل معنی یارند بذات و در خارج  
عین ذات زیر آنکه غیر از یکذات احدیه نزد ایشان هیچ چیز موجود نیست پس لازم آید که جمیع  
اعتبارات در مرتبه ذات اثبات کنند و این باطل است و ایشان نیز بخلاف آن محرف اند  
کما قرآن گویند که مراد از ذات وحدت است که تعین اول است و تعین در آن مرتبه پذیرد  
اعتبار نکرده اند در آن مرتبه وجود را اثبات می کنند بخلاف سایر نسبت اعتبارات چه اعتبار ایشان  
در مرتبه وحدتی است که یک پایه ازان فرودتر است گویم برین تقدیر سخن ایشان مشکلم  
بر این نمی افتد چه مشکلمین از ذات ذات بحت خواسته اند که فوق جمیع تحینات است و وجود  
بر آن ذات آید می دانند و فرق مذکور نمی کنند دفع زیادتی زیادتی را در مرتبه اولی باشند  
یا در مرتبه ثانیه ابوالکارم رکن الدین شیخ علاء الدین سمغانی میفرماید که فوق عالم الوجود

عالم الملك الوهوت این عبارت تصریح بخانه آنکه وجود غیر ذات آبا بجمه اگر واجب تعالی را بنده  
 خود موجود گویند هیچ وجهی قابل نشوند اولی و انب است اگر بوجود قابل شوند پس آیه  
 بغیره می بایه گفت و بزادی آن بردات غیر سلطانه قابل ماید پس برین تقدیر سخن  
 مستکلمین درست است بصواب نزدیکتر است از سخن مخالفان هذا ما بداهت وجود واجب  
 و نظریه آن پس چه مستکلمین بنظریه آن قابل اند امام غزالی امام رازی چه بداهت آن  
 جازم و بعضی از متأخرین در جمع تو لاین گفته اند که بدیهی است نسبت بعضی و نظری است  
 نسبت بعضی آخر و حق نزد این فقیر آن است که بدیهی است مطلقاً و خفائی او بر بعضی  
 منافی بداهت او نیست چه بداهت متعارف علم نیست بلکه بسیاری از عقلاء بعضی بدیهیات  
 انکار کرده اند و دلالی که در اثبات وجود واجب تعالی آورده اند همه از قبیل تنبیهات بر بدیهی است  
 همچنانکه در ادراک محسوسات مسلمانی بحسب از آفات ظاهر است و عدم ادراک آن  
 بسبب وجود آن آفات منافی بداهت محسوسات نیست در ادراک امور محسوسه سلامتی مدرکه از آفات  
 معنویه امر اضغفیه نیز شرط است و عدم ادراک آن بواسطه آفات منافی بداهت آن نباشد  
 طائفه که بداهت آن یقین کرده اند حق سبحانه از حال ایشان خبر می دهد قائلت رسلهم  
 آئی الله شک و چون این مبسوطی بر بعضی قاصر فهمان لایح نبود در عقب آن باین تنبیه  
 فرمود که فاطم التسموت والارض

معرفت اهل حق بوجود صفات قابل شده اند و وجود ایشان را زاید بر وجود ذات  
 میدانند حق سبحانه را عالم بعلم گویند و قادر بقدرت می دانند و علی هذا القیاس

و معتزله و شیعه و حکما و بعضی قائل اندومی گویند هر چیزی که بر صفات مترتب میشود  
 بر نفس ذات مترتب است مثلاً انکشاف در محاقات بر صفت علم مترتب است و در  
 واجب تعالی این انکشاف را بر ذات غر سلطانة مترتب می گویند پس ذات باین اعتبار حقیقت  
 علم است و همچنین است قدرت سائر اوصاف و بعضی از متأخرین صوفیه که بوجد وجود  
 قائل اند در نفس صفات بمعترله و حکما موافقند اگر کسی گوید که صوفیه مذکور صفات را  
 بحسب مفهوم و تعقل غیر ذات می گویند و بحسب تحقق یعنی وجود خارجی عین ذات پس نزدیک  
 ایشان واسطه باشد میان ندرت حکما و متکلمین چه حکما مطلقاً عین می گویند و متکلمین غیر  
 و ایشان عین بحسب خارج و غیر بحسب مفهوم می گویند جواب گویم لاشک که حکما بحسب  
 تعقل و مفهوم نیز عین ذات می گویند بلکه نزاع در وجود خارجی است در وجود صوفی  
 صاحب موافق باین تصریح نموده است متکلمین صفات را در خارج موجود می دانند و  
 صوفیه مذکور نیز قطعاً بحکما و معتزله درین مسأله متفق اند لیکن ایشان درین مسأله  
 بفرق مذکور خود از حکما و معتزله می برآرند و از نفسی صفات انکاری کنند و آنت تعلم آنت  
 الیجدی بهم نفعا قال شیخ محمد در مبهم قوم ذهبوا الی نفسی الصفات ذوق المانیة الاولیاء  
 یشهد بخلافه و قوم اثبتوها و حکما المعایر بها للذات حق المعایرة و ذلک کفر محض و شرک حجت  
 و قال بعضهم ایضاً من صار الی اثبات الذات لم یثبت الصفات کان جاهلاً مبتدعاً و من  
 صار الی اثبات صفات معایرة للذات حق المعایرة فهو منوی کافر و حال این کلام مثبت  
 واسطه است میان نفسی مطلقاً و اثبات مطلقاً از نافی مطلق حکیم را می خواهد تراشید

مطلق مستکمل را اراده می کنند و توداستی که واسطه نیت بلکه ایشان داخل ذات اند  
 عجب است بجز آنها ایشان که بر مجرد کشف خود اعتماد نمودند اعتقاد می را که مجمع علیه اهل سنت  
 و جماعت است تخطیه می نمایند اهل ان اعتقاد را کافر و ثنوی می گویند اگر چه کفر و ثنوی  
 تحقیقی اراده نه کرده باشند اما این لفظ در اعتقاد درست اطلاق کردن بسی مستنکر و مستفحش است  
 چندان در کشف غلط می کنند نمیدانند شاید این کشف نیز از ان قبیل باشد اعتقاد  
 صحیح را معارض نشود و این حقیر را درین مسئله مقاله مفصّل است و آن آنست که ذات حق  
 سبحانه کافی است در جمیع اموری که بر صفات مستتر می شوند آن محسوس که ارباب محقول  
 گفته اند و انکشاف که بر صفت علم مستتر است بر ذات مستتر می شود بلکه باین معنی که ذات عز  
 سلطانه برینجهی تمام و مستقل است که کار به می کند یعنی کار که به علم و دانش باید کرد ذات  
 عز سلطانه بی صفت علم آن کار میکند و همچنین چیزی که بتاثیر قدرت ظاهر می شود و نبی  
 آن صفت ذات در ظهور آن کافی است مثالی که قریب بفهم است می گویم سنگی که بطبیعت  
 از بالا بیایان می آید ذات او کار علم و قدرت ارادت می کند بی آنکه در وقت قدرت ارادت باشد  
 یعنی علم مقتضی آنست که سنگ بسبب ثقل پایین شود و میل بالا نکند و ارادت تابع علم است ارادت تقاضا  
 می کند که جانب پایین را ترجیح دهد حرکت مقتضای قدرت است پس طبیعت حجر کار این هر صفت  
 می کند بی اعتبار این صفات پس واجب تعالی و لله المثل الأعلى ذات او همچنین کار هم  
 صفات می کند و در ترتیب این امور و صفات احتیاج ندارد اما انکشاف و تاثیر و تخصیص  
 مثلا بر صفت علم و قدرت ارادت مستتر است و آنست که علم بذات مؤثر است بقدرت

مختص است بآراءت اگر چه هر چه باین صفات می باید کرد ذات حمل شانه در آن کافی  
 است اما این یعنی بر صفات مترتب اند، ذات الابی وجود این معانی عالم وقادر و مرید  
 نمی توان گفت مثلا در همان سنگ اگر صفت علم و قدرت و ارادت ایجاد کند آن  
 سنگ را علیم و قدیر و مرید می توان گفت آبابی وجود این معانی زاید صفات متصرف نمیگردد  
 اگر چه کار این صفت می کند و شک نیست که وجود این معانی در وی موجب کمال نیستند  
 پس در واجب تعالی هر چند ذات غر سلطانة کافی است در جمیع اشیا که بر صفات مترتبند  
 لیکن صفات و نفس ثبوت این معانی کامله در کارند و ذات غر شانه بوجود این معانی  
 بصفتها امکان متصرف میگردد و گفته نشود که برین تقدیر استکمال ذات اول بصفتی که  
 مغایر دانند لازم می آید و این مستلزم نقص ذات است و استکمال او بجز آن محال است  
 گویم که محال استفاده او است صفت کمال از غیر خود نه تصانیف بذات خود بصفت  
 کمال اگر چه آن صفت غیر باشد لازم ندید مستحکمین شوق ثانی است و اول کمال  
 حقیق السید السند فی شرح المواقف -

معرفت او تعالی بذات صفات خود یگانه است ذات صفا او مخالفند مردمان  
 و صفات مخلوقات و آنچه مناسب اند پس او سبحانه منزه باشد از مثلند یعنی  
 مماثل موافق و از مثل ضد یعنی مماثل مخالف در عبودیت و صانعیت و اجبیت او تعالی  
 شانه شریک نیست و بعضی از صوفیه که بوجدت خود قائل اند در موجودیت نیز نفی شریک  
 می کنند و موجود غیر او تعالی را نمی دانند و متشبه ایشان کشف است و پوشیده نیست که این

قول بدم بسیاری از اصول دین لازم می آید و در تطبیق بعضی از اصول تکلفات کرده اند  
 اما در تمامیت آنها سخن است و بعضی دیگر از اصول دین اصدا قائل تطبیق نیستند همچو بحث  
 نفی صفات اجسی جل علا و او سبحانه در جهت نیست نمانی و مکانی نیست قوله تعالی  
 اَلرَّحْمٰنُ عَلٰی الْعَرْشِ اَسْتَوٰی اگر چه بطاهر موهوم نبوت جهت و مکان است اما فی الحقیقه  
 نفی جهت مکان میکند زیرا که اثبات جهت و مکان فیما بین جهت و مکان میکند و این  
 کنایه است از بی جهتی بی مکانی فمائل و جسمانی نیست جوهر عرض نیست قابل هیچ اشاره  
 نیست حرکت انتقال بروی درست نیست قیام حوادث بذات قدیم او تعالی جا نزن نیست  
 هیچ عرض از اعراض محسوسه و معقوله متصرف نیست داخل عالم نیست خارج عالم نیست متصل  
 عالم نیست منفصل عالم نیست معیت او با عالم علمی است نه ذاتی و احاطه او عالم را با علم است  
 نه بذات و در هیچ چیز حصول نه کند و هیچ چیز متحد نشود اگر کسی سوال کند که بعضی از خصوصیه  
 که با احاطه و معیت ذاتی قائل اند مراد ایشان چیست گویم ایشان از ذات تعیین اول که  
 وحدت است اراده کرده اند زیرا که تعیین را در آن مرتبه زاید بر ذات غر سلسله اعتبار نمیکند  
 لهذا ظهور این مرتبه را بخلی ذاتی میگویند و همین تعیین را در جمیع اشیا ساری میدانند  
 و همین سر بیان او را احاطه و معیت ذاتی میگویند و تکلیف مشاکراست معیهم که از ذات بحت  
 می خواهند که فوق همه تعینات است هر تعینی که باشد زاید بر آن ذات غر شأ  
 می دانند و شک نیست که آن ذات با عالم هیچ نسبتی نیست چه احاطه و چه معیت  
 و چه اتصال چه انفصال پس چنانچه ذات او تعالی شانه هیچ وجه در عالم نمی آید و

مجهول مطلق است نسبت با عالم نیز مجهول مطلق است متصل و منفصل و محیط و مساری  
 او را گفتند چه است متکلم و غیره درین حکم متفق اند اما نظریه مشکلم که مکتحل منور  
 اتباع مصطفوی است علیه من الصلوٰۃ انما و من التجات اکلهما و قین اقتاده است از نظر  
 صوفی که باحاطه ذاتی قابل است و منشأ ادراک ایشان کشف است هر کدام باندازه ادراک خود  
 حکم کرده اند و همچنین است جمیع اختلافاتی که در میان مبتکلمین و بعضی از متأخرین صوفیه  
 واقع شده است حق بجانب مبتکلمین است و نظر صوفیه کوتهی کرده است و تحقیق سخن مبتکلمین  
 را نیافت -

معرفت حق سبحانه و تعالی عالم است بعلم زیاد بر ذات جمیع معلومات و آنچه باشد آن  
 معلوم یا ممکن و علم صفتی است تحقیقی ذات تعلق معلوم چنانکه کیفیت آن صفت در اجزای معلوم است  
 که تعلق و معلوم نیز معلوم است اینقدر ادراک آید که آن تعلق بسبب انباشت معلوم است بسیار از  
 مردم چون برین تحقیق مطلع نشدند و غائب را بر شاہ قیاس کردند در ضطرّات حیرت مانند  
 معرفت قدرت و ارادت صفات انده اند بر ذات تعالی شانه قدرت عبادت و حجت  
 ایجاد عالم است و حجت ترک آن ایجاد پس هیچ کدام از ایجاد و ترک لازم ذات و تعالی نیستند  
 هم برین معتقدند جمیع اهل ملل اما فلاسفه می گویند که ایجاد او عالم را برین نظامی که واقع  
 است از لوازم ذات اوست سبحانه و تعالی پس انکار کرده اند قدرت را بمعنی مذکور گمان  
 می کنند که قدرت بمعنی مذکور نقض است اثبات را ایجاد کرده اند بر عم آنکه ایجاد کمال  
 است و قدرت را بمعنی ان شا فعل و ان شامل الفعل قابل اند و درین معنی اهل اسلام

مستحق اند لیکن مقدم شرطیه اولی را واجب الصدق می دانند و مقدم شرطیانی  
 را ممتنع الصدق می گویند هر دو شرطیه در حق واجب تعالی صادق می گویند و ایضا  
 فلا سغه ارادات لازمه نمی دانند می گویند که ارادت نفس علم بوجه نظام اکمل است آن را  
 عنایت نمی نامند و بعضی از متأخرین صوفیه در معنی قدرت بفساد سغه موافق اند و مقدم  
 شرطیانی را ممتنع الصدق می گویند ندیب خود را از ندیب فلسفیان جدا می سازند که فلا  
 سفه با ارادت قایل نیستند و آن را نفس علم می دانند و ایشان با وجود قدرت بمعنی مذکور اثبات ارادت  
 زائد بر علم می کنند و حق سبحانه را امر می گویند نه موجب بخلاف حکما که با یجاب قائل اند و نفی  
 ارادت می کنند و این حقیر را درین جا شباهت آن است که ارادت تخصیص حاصل المقدرین  
 است بوجود یا بعدم هرگاه جزو ثانی ممتنع الصدق است جز اول واجب الصدق پس اثبات  
 ارادت برای چه باشد زیرا که تخصیص و ترجیح که حاصل ارادت است در تساوی می باشند  
 غیرت لا تساوی و لا ترجیح فلا ارادة لهذا چون حکما از تساوی طرفین انکار نمودند اثبات  
 ارادت نکردند و ارادت بانی حاصل خیال کردند درین سخن حکما محق اند پس صوفیه که کور با وجود  
 عدم تساوی وجود عدم عالم اثبات ارادت کرده اند و از حکما باین اثبات جدا گشته و  
 باین قدرت را سبحانه مرید مختار می گویند حاصل کلام ایشان در فرق ظاهریت ندیب  
 ایشان بعین ندیب حکما است ذرفی اختیار واجب تعالی و اثبات کردن قول محض است  
 و تفوه صرف الله محق الحق و هو بیدهی سبیل اگر کسی گوید که صوفیه مذکور و وجود عالم لازم  
 ذات حق سبحانه نمیدانند و صدور عالم را از واجب تعالی با ارادت می گویند گویم که هر گاه

مقدم شرطیه ثانی بمعنی عدم ارادت وجود عالم متمنع باشد و ارادت وجود عالم واجب  
 ارادت را که مزج احد المتساویین است در وجود عالم هیچ دخلی نشد الا اطلاق اسم  
 ارادت بر آن و حکما نیز باین قدرت ارادت قائل اند پس اثبات این قسم ارادت در  
 دفع ایجاب فائده منی کند و لازم می آید از عدم تساوی وجود و عدم ایجاب حق سبحانه و تعالی  
 معرفت شیونات الهی فرغند مذات را بجل شأنه و صفات او تعالی متفرع بر  
 شیونات اند و اسما کاخ الحاق و الرزق متفرع بر صفات افعال متفرع بر آنها است  
 والله سبحانه و تعالی اعلم پس معلوم شد که شیون دیگر است و صفات دیگر و اولی  
 عین ذاتند در خارج و ثانیه نایند بر ذات اند در خارج و من لم یطلع علی هذا الفرق  
 زعم ان الشیون هی الصفات فحکم بعینیه الصفات مع الذات کما ان الشیون  
 هی عینہ فی الخارج فارم علیہ فی الصفات الخا یا علیہ جماع اهل الحق من زیاده وجود  
 الصفات علی الذات فی الخا - والله حق الحق و هو بیدی اسبیل -

**معرفت** کیس کبیله شیء و هو التسمیع البصیر حق سبحانه و تعالی نفی مماثلت  
 از خود بابلغ وجود زیرا که نفی کرده مثل مثل خود را و مقصود نفی مثل خود بود یعنی هر گاه مثل اول  
 مثل نباشد پس اورا بطریق اولی مثل نخواهد بود پس اصل مثل منتفی شد بطریق کنایه  
 که آن بلغ است از صریح کما قرره علماء البیان اور عقیبه و هو التسمیع البصیر  
 للمماثلته الصفاتیه کما ان الاول نفی للمماثلته الذاتیه بایش آن است که حق سبحا  
 یسمع و بصیر است و غیر او راسع و بصیریت و همچنین سایر صفات از حیوة و علم و قدرت

و ارادت و کلام پس در مخلوقات صورت صفات است نه حقیقت آن علم مثلاً صفت  
 است که بسبب آن انکشاف حاصل می شود و قدرت هم صفت است که بآن صفت  
 افعال آثار صدوری یا بُد در مخلوق این صفات نیست بلکه حق سبحانه و تعالی بکمال  
 قدرت خود انکشاف درینها خلق می کند بی آنکه مبدأ انکشاف که آن صفت علم است  
 در ایشان باشد و همچنین افعال در ایشان خلق کند بی آنکه قدرت درینها ثابت باشد  
 و سماع و رویت هم برین قیاس است یعنی خلق سماع و رویت می کند بی آنکه صفت سماع  
 و باصره داشته باشد و کلام خلق می کند بی آنکه قوه تکلم پیدا می کند غایتی مانع  
 بواسطه تحقق آثار صفات که بخلق حق سبحانه و تعالی درینها پیدا شده است اطلاق صفات  
 بر اینها کرده می شود بی آنکه حقیقت صفات در ایشان متحقق شود پس ایشان نیستند مگر  
 جمادی چند بی حس حرکت آنک میّت و اَحْمَر مِیْتُون مصدق این سخن است، این  
 بحث بمشالی مبتین شود گوئیم که شعبده بازی صورتی از جویب یا از کافداست می کند  
 خود در پرده نشسته او را در حرکت می آرد و حرکات غریبه از او صادر می نماید مردم ساده لوح  
 می دانند که این صورت بقدره و اختیار خود حرکت می کند پس صدور حرکات از او ظاهر  
 موهبم تحقیق قدرت و ارادت می شود که حیات هم دارد بواسطه حصول آثار نیز متوجه  
 میشود که علم دارد لان الازادة تابعة للحکم اگر بالفرض کلام هم در وی ایجاد کند گویند هم  
 و در رنگ گو ساله سامری که آواز کرده بود بی آنکه صفت کلام داشته باشد جماعت که بصیرت ایشان  
 از غشاوه و دومی چاک شده است می بیند که این صورت جماد محض است هیچ ازین

صفات ندارد و صانعی است که این حرکات آثار را در وی ایجاد می کند با وجود این  
 افعال حرکات را با ونسب می داند نه بصانعی می گویند صورت متحرک است نمی گویند  
 که صانع متحرک است بلکه می گویند که خالق حرکت است پس من لم یلذذ و من لم  
 یتألم گنجایش ندارد چنانکه بعضی صوفیه گفته و لذت الم را با وسجانه نسبت کرده هاشم و کلام  
 او تعالی خالق لذت الم است نه تسلذذ و متألم پس چون حقیقه صفات ازینها منتفی شد  
 حقیقت ذات هم ازینها منتفی شد چنانکه آنست که قائم بنفسه باشد و صفات قائم با و سبب  
 آثار این صفات باشد از تحقیق بالاسما و مشد که خالق آثار این صفات بی توسط صفات  
 و ذات اوست تعالی شان پس ذات نیست الا محل ایجاد این آثار پس حقیقه ذات هم ازینها  
 منتفی باشد لان الله خلق آدم علی صورته اشارت باین معنی است یعنی آدم را بر صورت  
 ذات و صفات خود آفرید پس ثابت شد که ذات او مثل است صفات او را بقوله عز و جل  
 وَهُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ و متمم للتنزیه و کمال لتغی المماثلة الاله منافی للتنزیه و مثبت للتشبیه  
 بمعنی ان السمع البصیر الذین للمخوقات سمع و بصر له بل المعنی ان السمع و لا البصر لهم انها  
 سماعهم و رؤیتهم مجرد و خلقه سجانه بلا توسط صنفه السمع و البصر لهم و اما و رد السمع و البصر ان  
 جمیع الصفات کند که لان نفیها مع ظهورها و ثبوتها صریحاً نفی للصفات الباقیه کما یلحظ  
 پس مستحق شد که نه ذات او را توان شناخت نه صفات او را، آدمی همچنانکه در معرفت  
 ذات او تعالی عاجز است در معرفت صفات او نیز عاجز است ما للتراب رب الارباب،  
 معرفت اعلم ان الولاية الخاصة المحمدية على صاحبها الصلوة والسلام مخصوصة بالمخزونين

السالكين الذين سمو بالمرادين ليس للمريدین بحسب استعداداتهم الذاتية منها نصيب في  
 نفعي بالمرادين الذين تقدم سلوكهم على جذبهم الا ان يرى المراد المحبوب المرید المحب يرضى  
 فيه ويتجذب به بحال تصرفه نحو جذبها كما هو حال امير المؤمنين علي بن ابي طالب كرم الله وجهه  
 فانه سالك مجذوب وصل الى الولاية الخاصة بترتيب عليه على الصلوات التسليمات كما تصرفه  
 فيه جذبها اياه بخلاف الخفافا الثالث المتقدمه عليه فان جذبهم مقدم على سلوكهم كما هو حال حضرة  
 الرسالة المصطفى عليه وعلى آله الصلوات التسليمات فان جذبها عليه مقدم على سلوكه صلى الله  
 عليه وسلم ولا يتوهم ان كل مجذوب سالك يصل الى تلك الولاية كطابل لو وجد احد من الوفاء منهم  
 كذلك بعقرون متطاولة لا غنم وجوده ذلك فضل الله لوتيه من يشاء والله ذو الفضل العظيم  
 وصلى الله تعالى على سيدنا محمد وآله وسلم

**معرفة السالك المجذوب له زيادة في المعرفة على المجذوب السالك والمجته على ذلك**  
 لان المجذوب سالك ربه الله تعالى سبحانه من اوله الى آخره بحجته الخاصة وجذبه الى جناب  
 قدسه بجنائته الكاملة ونعني بالمعرفة المتعلقة بالتحليات الانفعالية من معرفة الاشياء  
 الكونية والصفات الضافية الالهية اما المعرفة المتعلقة بالذات تعالى هي عبارة عن الجهل  
 بالصفات السلبية التنزيهية وهي شتملة على الحيرة والمعرفة المتعلقة بالصفات الذاتية  
 الموجودة المتعلقة بالشيون الذاتية الاعتبارية فالمجذوب السالك احق بها واكوى بتفاصيلها  
 اما المعارف المتعلقة بالمقامات العشرة من الزهد والتوكل والصبر والرضا وغيرها فالسالك  
 المجذوب جرى بها وتفاصيلها لانه قطع تلك المقامات منفصلاً وغير عليها مرتباً يعرف

دقایق کل مقام تفصیلاً لایعرفها المجذوب السالک لانه طوبیتی فی حقه تملک المقامات  
 حصلت زبده کل مقام خلاصتها لا یحصل لسالک المجذوب فالسالک المجذوب تم فی تملک  
 المقامات باعتبار الظاهر الصورة والمجذوب السالک اکتل فیها باعتبار الزبده والخالصه  
 وانهذا من العوام الناظرون الی الصوران الاول ثم من الثاني فی مقام الزبده التوکل و  
 الصبر والرضا، وغیرها ولا یعلمون ان وجود الرغبة فی الثاني لاینافی تمامیه الزبده کذا یشتمل  
 بالاسباب لاینافی کمال التوکل ووجود الکراهیه فیه لاینافی الرضا، لان رغبته باللّه تعالیٰ  
 وتعلقه بالاسباب ایضاً باللّه سبحانه وکذا الکراهه حاصل باللّه عزوجل مع ان وجوده هو لا اله الا  
 فیه خالصه لله سبحانه فلا یرغب فی الذمی الا لله سبحانه، لا یبغیه ولو کانت رغبته فی نفسه  
 لربه فیکون تملک الرغبة فی الحقیقه لاجل ربه عزوجل.

معرفت مقصود از ذکر الاله الا الله نفی آلهه باطله است چه آفاقی و چه انفسی، آله آفاقی  
 عبارات از موجودات باطله کفره فخره است مثل لات و عزی و آلهه نفسی عبارات از هواها نفسانی  
 کما قال تعالیٰ اَفَرَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ الْاِلَهَةَ هَوَاهُ اَیمان تصدیقی قلبی که ظاهر شرعیست  
 بان تکلیف فرمود در نفی آلهه باطله آفاقی نیز متحقق میشود این قسم اَیمان صورت اَیمان  
 اما حقیقه اَیمان منوط با بطلان آلهه نفسی است صورت اَیمان با احتمال نوال است محقیقه اَیمان  
 ازین احتمال محفوظ است چه در صورت اَیمان با اول نفس آواره از انحرار و کفر خود باز مانده است  
 بیش ازین نیست که قلب صدیقی پیدا کرده است با وجود منازعه نفس اماره و در اَیمان حقیقی نفس  
 آماره که بالذات سرکش است بانقیاد آمده است از سرکشی باز مانده بشرف اَیمان مشرف گشته

مقصود از این تکلیفات شرعیه تعجز نفس است و تخریب او چه قلب فی حد ذاته منقاد احکام الهی است جل سلطانة اگر جنبی در قلب پیدا شده است بواسطه مجاورت نفس است  
تواضع ز گردن فرازان ناکوست ؛ گداگر تواضع کند خوی اوست

پس تزکیه نفس ضروری آمد تا حقیقه ایمان صورت پذیرد و از زوال محفوظ بود تزکیه نفس مربوط بدرجة ولایه است که عبارات از فنا و بقا است تا بدرجة ولایت نرسد اطمینان نفس محال است و تا نفس اطمینان نرسد و بولوی از حقیقه ایمان بشام جان نرسد از خوف نوال مصون نماند **اَلْاٰمَانَ اَوْ لِيَاۡئِمَّ اللّٰهَ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُوْنَ**

از پی این عیش و عشرت سخن ؛ صد همراهان جان ببا بد با سخن معرفت شرعیه و طریق و حقیقه عبارات از حقیقت شریعت است نه آنکه حقیقه از شریعت جداست طریقت عبارت بطریق حصول است بحقیقه شریعت امر میان از شریعت و حقیقه پس پیش از تحقق بحقیقه شریعت حصول صورت شریعت است فقط و حصول حقیقه شریعت در مقام اطمینان نفس است و حصول بدرجة ولایه پیش از وصول بدرجة ولایت اطمینان نفس صورت شریعت است چنانکه در ایمان مذکور شد که پیش از اطمینان نفس صورت ایمان و بعد از اطمینان نفس صورت حقیقت ایمان -

معرفت فنا عبارت از تسلیم مادی و حق است سبحانه بواسطه استیلا از شهواتی و اجل ذکره بیانش آنست که روح انسانی مع ما یتضمنه من المراتب من السیر و الخفی و الاخفی پیش از تعلق ببدن بصلح خود جل سلطانة علمی داشت و نحوی از توجه بان

جناب قدس اورا متحقق بود و چون در نهاد او اتحاد ترقیات نهاده بودند ظهور آن  
استعدادات منوط بود بتعلق ببدن عنصری لاجرم اولاً اورا صفة تعشق و محبت عطا  
فرمودند و روئی اورا ثانیاً باین پیکر هیولانی گردانیدند و ارتباط جهتین بوجه کمال در میان  
اینها پیدا آوردند پس روح را بواسطه این تعلق جهتی بسبب کمال لطافت خویش خود  
را درین محبوب تسلیمانی گم ساخت و وجود خود را تابع آن دروئی فانی گردانند و لهذا  
بسیاری از اعدائے خود را غیر از جسد منی انگارند و ورائی جسد امری دیگر اثبات نمی کنند  
و حضرت حق سبحانه که ارحم الراحمین است از کمال رتبه خویش بالنسبه انبیا که رحما و عوام  
اند صلوات اللہ تعالیٰ علیہ و علیٰ آله و سلم و علیٰ اهل بیتهم و علیٰ اهل کسبهم خصوصاً  
ایشان را بجناب قدس خود دعوت فرموده و ازان تعلق ظلمانی منع نموده قال اللہ  
سبحانه قُلِ اللّٰهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ ہر کسی را سعادت ازلی در کار گشت و رجوع بہ تفری  
نموده و داع مودت عالم سفلی کرد و روئی ب عالم علوی آورد و ساقی فسادت محبت قدیم  
غلبه کرد و دوستی حادث روئی بر زوال آورد تا آنکه نسیان تمام نسبت باین محبوب ظلمانی  
میسر شد اثری از محبت او نماند این زمان فنائی جسدی متحقق گشت از در خطوه که  
درین راه اعتبار نموده اند که خطوتان قد و وصلت یک خطوه با انجام رسانید بعد از آن  
اگر بمحض فضل ایزدی جل سلطانہ ترقی ازان عالم واقع شود شروعی می آفتد در نسیان  
وجود نفس روح و تولد وجودی او انا فانا این نسیان از دیادی پیدامی کند  
تا آنکه خود را بتمام منسی میگرداند و جز شہود حضرت واجب جل جلالہم ہیچ نمی ماند

این نسیان معتبر از فحاشی روحی است که خطوه دومی است از ان دو خطوه مفقود  
 از فرد و آمدن او بعالم مغلی تحصیل این قسم آخر فنا بود و بدون آن این دولت بر سر نشیند  
 و آنسر الغامض فی ذلک غیر مخفی علی کمل اهل الله و ذلک السر هو الروح لا بد له نسیان  
 نفسه من شدة المحبة و کمال المودة مع الخیر و المحبة کما تكون غلبتها فی الشهادة لا تكون  
 فی الغیب مثلاً فان کتسب فی الشهادة کمال المحبة المعنی نفس الروح و لا ثم اعمله فی  
 الغیب لفساد نفسه ثانیاً و هذا سر غامض لا یعرفه الا الاکابر من العرفاء بقی القلب المعبر  
 بالتحقیقة بالجامدة و هو تابع للروح فلما ارتقی من مکانه الی مکان الروح حصل له هذا النسیان  
 بمتبة الروح و فی بقاءه و اما نفس پس تزکیه او بر رسیدن است در مقام قلب بعد از ارتقا  
 قلب بمقام روح و صاحب عوارف که شیخ الشیوخ است نسیان مذکور را در ماده نفس  
 اثبات نمی کند و کمال طهارة او جز و حصول بمقام قلب نمیگوید. اما این ضعیف میگوید  
 که نسیان مذکور در ماده نفس نیز تحقق میشود لیکن بعد از ارتقای نفس از مقام قلب  
 بمقام روح پس نفس با هم فنا تحقق میشود چنانکه قلب را این نفس است که بعد از حصول  
 اطمینان بر جوع بر بسب خود کرده است از مقام قلب بمقلب قلب پیوسته و راضی مرضی  
 گشته حق سبحانه و تعالی در شان او می فرماید **يَا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي إِلَىٰ  
 رَبِّكِ رَاضِيَةً مَرْضِيَّةً** آری تا در مقام قلب است که شیخ الشیوخ از ان خبر داده است  
 و آن را سطره نامیده نسیان مذکور در حق او مفقود است بلکه اسم اطمینان نیز در ان بوطن  
 او نمی شاید مزکی شده است اما تا باطمینان نه پیوسته است مقام قلب بوطن نقاب است

اطمینان ضد است پس خروج از آن مقام شرط اطمینان باشد فهم هر کس اینجا برسد  
 ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم اما معامله که با قالب است  
 سوائی اعمال جوارح که شریعت مصطفویه علیه و علی آله الصلوٰة والسلام بیان موطن است  
 از دائره ولایت معروفه خارج است از هر دو طریق جذبیه سلوک بیرون است زیرا که درائی  
 تصفیه قلب تزکیه نفس است اطلاع نداده اند بر علوم و معارف آن مقام مگر اقل قلیل را  
 از اکابر اولیاء الله چون سچکس درین باب تفصیل سخن نرانده است در کلام ربانی بزنج  
 علیه الصلوٰة والسلام اگر چه مذکور است اما باشارت نمود است این ضعیف نیز درین اوراق  
 از آن مقوله سخن نمی رانند و اقتضای مراتب اقسامیه مرتبه ولایت معروفه می نماید اگر در ثانی  
 الحال فهم ستمخان این سخنان دریافت باندازه خود فهم و ستمخان سخن درین باب چنانچه  
 انشاء الله تعالی و هو سبحانه الموفق والملمم للصواب باید دانست که لازم نیست که هر کس  
 فنائی روحی میسر شود فنا قلبی هم میسر شود این قدر هست که قلب با میلی بجانب روح که در رنگ  
 پدید است مر او پیدامی شود و اعراض از نفس که در رنگ دارد است حاصل میسر گردد اگر  
 این میل وی غلبه کند و تمام او را بجانب پد بکشد بمقام او رساند آن زمان بصفت پد که فنائی  
 است متحقق میشود و همچنین است حال نفس که فنائی روحی و قلبی مستلزم او نیستند غایت  
 مافی الباب نفس را بجانب پسر که قلب است میلی و کششی پیدامی گردد و اگر این میل غلبه کند  
 و بر تبه پسر ماب که بمقام پد صالح رسیده است برساند ناچار بصفه پسر که متعلق بخلق پد است  
 متصف گردد و فنائی حاصل کند و مراتب گفته که فوق لوح اند همین حال دارند که فنائی روح

مستلزم فنا آنهاست آری اگر در وقت هبوط روح آن مراتب سه گانه کلا و بعضا  
 بموافق روح هبوط کرده باشد و غلبه محبت روح در آنها سرایت کرده باشد و بمرتبه نسیان  
 نفس اینها رساننده بودمی شاید که در وقت رجوع قهقری فنا نسبت با ایشان کلا و بعضا  
 راه یابد و در رنگ روح فانی گردند پوشیده مانند که دفع خواطر از قلب بالکلیه علامت  
 نسیان اوست مرادون حق را سجانه زیرا که نفس خطر قلبی عبارت از حصول شی است  
 از اشیا و خطور آنست که در خاطر ابتدا روتد کرا و حصول و خطور نفس علم است و چون  
 خطر بالکل منتفی باشد تا بعدی که اگر بتکلف بیازند نیاید اگر یادش بدینت یادش  
 نیاید پس علم بالکلیه اهل گشت زوال علم همان نسیان است که در فنائی معتبر است،  
 اینست نهایت بیان مقام فنا و از مشایخ بیچکیس باین تفصیل درین مقام سخن نگفته  
 است بیش از نسیان مرادون حق سجانه او فنا معتبر نموده و هنوز گنجایش سخن بسیار  
 است اگر توفیق خداوندی جل سلطانه بدد فرماید اینم تفصیل تر سخن خواهد کرد  
 که این مقام محل غلط طلب است و الله سجانه علم بالصواب  
 معرفت گاه باشد که نظر سالک بر عالم ارواح افتد و آن عالم بواسطه مراتب  
 برتبه و خوب اگر چه آن مناسبت بحسب صورت باشد حق می انگارد و شهود آن عالم را شهود  
 حق جل سلطانه تصور می نماید بان محظوظ و ملتزمی گردد و چون عالم ارواح را بعالم  
 اجساد نخومی از تعلق حاصل است شهود آن عالم را درین عالم شهود و وحدت در کثرت  
 می نماید حکم باحاطه ذاتیه و معیت ذاتیه می کند و باین تجلیات راه ترقی و وصول مطالب

حقیقی بر سالک مسدود می گردد و آخر اگر ازین مرتبه او را نگذرانند و از باطل بحق بنزد  
 بعضی از شاخ درین مقام سی سال روح را بخردانی پرستیند و چون ازین مقام  
 گذرانند شناخته آن را دانستند الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي هَدَانَا لِهَذَا وَمَا كُنَّا لِنَهْتَدِيَ لَوْلَا  
 أَنْ هَدَانَا اللَّهُ، لَقَدْ جَاءَتْ رُسُلًا بِنَبَأٍ الْحَقِّ -

معرفت بعضی از شاخ که انکار وجود صفات ارحمی جل شانه کردند و صفات را در  
 خارج عین ذات گفته بواسطه آنست که ایشان در مرتبه تجلیات صفاتیه اند صفات  
 ایشان را مریا شهود ذات جل سلطانه شده اند و حکم مراتب از نظرشان مخفی گشته اند  
 و چون صفات را نمی بینند حکم می کنند که عین ذاتند در خارج و در مرتبه علم که تغایر صفات  
 با ذات تعالی و تقدس اثبات کرده اند بواسطه آنکه تانفی صفات با کلیه لازم نیاید  
 و لو ان هوالا لبعض عروج عن هذا المقام و خرج شهود هم عن مریا الصفات علموا الامر  
 علی ما هو علی و عرفوا ان الحكم علی التتبع لوجود الصفات الزايدة علی الذات صحیح مطابق  
 للواقع مقتبس من مشکوة النبوة علی صاحبهما الصلوة والسلام الحیة -

معرفت کسی را بجز فضل نمیخواهند که بدولت ترقیات مشرف سازند در هر مقامی  
 او را فنا و بقا از زانی میدارند تا زانی که در مقام بخت فنا می و بقای استحق نشود و عروج  
 از ان بقوق متصور نیست سُنَّةَ اللَّهِ الَّتِي قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلُ وَلَكِنْ نَحْنُ لَسُنَّةَ اللَّهِ  
 تَبْدِيلًا، عزیز میفماید بکفر و باسلام یکسان گرند که هر یک دیوان او در وقت  
 بکفر و باسلام یکسان نگریستن در وقت غلبه توحید است و افراطی که در مقام جمع صرف است

و آن موطن فنا و استهلاک است؛ این دید با اختیار ساک است پس هر آنکه معذور باشد  
 و هر سالکی را ازین مقام نگذرانند و بمقام فرق بعد از جمع ترسانند بوی اسلام حقیقی بمشام  
 جان او نخواهد رسید و در کفر حقیقی مجبوس ابد خواهد ماند و مرضی حق سبحانه را از نامرضی او تعالی  
 امتیاز نتواند کرد سه هر کس کشته گشت از آن حال هندویش؛ گرچه شهیدت مسلمان نیز بود  
 خال هندوی منبئی از ظلمت استتار است که مناسبت بمقام کفر است بمسلمان مناسبتی ندارد  
 و همچنان که در مرتبه شریعت عدم امتیاز میان اسلام کفر شرعیه است در مرتبه حقیقه  
 عدم امتیاز میان این هر دو و کفر حقیقه است؛ ایضاً پیش از ظهور غلبه حال عدم امتیاز میان  
 اسلام کفر حقیقه که نزد اهل شریعت کفر است نزد اهل حقیقه نیز کفر است مذموم اگر اختلافی  
 است میان اهل شریعت و اهل حقیقه در صورت غلبه حال است در رنگ منصوص علاج که مخلوق  
 حال بوده است اهل شریعت بکفر او حکم کرده اند نه اهل حقیقت اما نزد اهل حقیقت هم منصب  
 دامگیر است از کاملان نمی نهند و از مسلمانان حقیقی نمی انگارند و این شرح منصوص باین  
 شاهد است سه کَفَرْتُ بِدِينِ اللَّهِ وَالْكَفْرُ وَاجِبٌ ؛ لَكَدَّيْ وَعِدَدُ الْمُسْلِمِينَ فِي مَجْزٍ ،  
 پس پیش از ظهور غلبه حال تقلید ارباب احوال نمودن و تمیز ناکردن از بی تمیزیت احوال  
 و زندقه و کفر شرعیست حقیقه عاقدان الله سبحانه و جمیع مسلمین من امثال نه؛ التقلید است  
 شایان شان تقلید علوم شرعی است نجات ابدی منوط بتقلید حنفی و شافعی است  
 اقوال جنید و شبلی را از برای دوصلحت بجا می آیند پیش از ظهور احوال استماع این اقوال  
 طالبان را تشویقی بآن احوال می بخشد و جدی پیدامی آرد بعد از ظهور احوال همین

اقوال با مصداق محک احوال خود می سازند و بغير این دو مصلحت احوال ایشان با این سخن  
و غور کردن در آن ممنوع است احتمال ضرر غالب است عاقلان در محلی که توهم ضرر باشد  
اقدام نمی نمایند فیکف که ظن غالب باشد.

معرفت بعضی از مشایخ طریقت قدس سوره در سکر در غلبه حال گفته اند که کافر و درنگ  
مومن و اصل مقصود حقیقی است اگر چه راه وصل شان متباین و متغایر افتاده است چه کفار  
از راه اسم لمضل می رسند اهل اسلام راه اسم الهادی و امثال این سخنان درین مقام  
بسیار گفته اند و جماعه دیگر از مشبهان این طائفه علیه دین باب از راه تقلید محض یا  
در وقت ظهور نور توحید صوری نیز سخن بسیار رانده اند و ساده دلان از راه پرده حقیقه  
این سخن برنگ دیگرست که بر اکابر اهل الله که با ستقامت حال مشرف اند منکشف  
ساخته اند شمه از آن سخن بآید باید دانست که در ایشان راه بر سالک قرب سبحانه و حقیقه  
اوس سبحانه باشی ایا شیئی کان ظاهر می سازند و سالک در آن وقت ذات اوس سبحانه  
با هر شیئی می یابد و سالک و حکم بمبعیت ذاتیه و قرب باقی و احاطه و سر بیان ذاتی میکند  
درین قرب بمبعیت جمیع اشیا را تا سومی می مانند مؤمنان کان ذلک الشئی او کافر اعم  
قرب و مبعیت جمعی را باعث حکم سابق شده است کما تری فی ارباب صحو و تمیزی دانست  
که بر تقدیر قرب بمبعیت از آن حضرت جل سلطان لازم نمی آید که ایشان نیز بوی قرب باشند  
چه قرب وصل باعتبار علم است و علم در کافر منقود است بلکه در ماده عامه مومنین نیز  
اطلاق وصل نمی کنند تا زمانی که بدرجه لایت نرسند باقی بان الله وصل نیست ندر هر کجا بر

اولیاء اللہ ہیں است بزرگے می فرماید ۵ دوست نزدیک تر از من بمن است  
 وین عجب تر کہ من از وی دورم ، آین دوری باعتبار عدم علم است بقرب تعالی  
 ذوقاً بلکہ گویم کہ منشأ ضلالت مبدی عبارت ہین عبد است پس ازان جناب تعالی تقدیر  
 ہم خیر و ہدایت مفاض است ہمان ہدایت بواسطہ خیرت محل معنی ضلالت پیدا میکنند  
 ہر چند آن معنی نیز بخلق حق است سبحانہ و تعالی مثل او مثل غدا می صحیح است کہ در صحت  
 بواسطہ اخطا طردیہ و مواد فاسدہ ہمان غذا می صحیح مادہ فساد مزاج و مایہ خرابی نیگردد  
 پس اسم مبطل را آنحضرت جل جلالہ باعتبار خلق ضلالت است در ایشان و آن ضلالت  
 مقتضای ذوات ایشان است بخلق حق سبحانہ و تعالی بوجود آمدہ است پس ایشان را نسبت  
 باہم مبطل نیست الا آنکہ در ایشان ضلالت خلق کردہ است و این اسم را نیز با قطع نظر از  
 خلق مذکور با آنحضرت تعالی مناسبتی نیست بخلاف اسم الہادی کہ با وجود قطع نظر از خلق  
 ہدایت در ایشان این اسم را مناسبت بذات تعالی و تقدیر چہ منشأ ہدایت خیر کمال  
 است منشأ ضلالت شرع نقصان والا قول لائق بجناب قدس تعالی والثانی لایلیق لانه  
 الخیر المحض و ایضا ضلالت را مبطل ہیچ مناسبت نیست الا بکہوہا مخلوقہ لہ لا الشریک  
 الصرفہ و کمالہ المحض ہدایت را بہادی غیر از مناسبت خلقیہ مناسبت دیگر ہست و بہو الخیر  
 و الکمال فیہا کما مرث الاشارة الیہ نفا پس ضلال را مبطل راہ نیست و ہتدی را بہادی  
 راہ نیست لعدم مناسبتہ الیہ مشترکہ بینہما فی الاول و ہو الضلالہ و وجود مناسبتہ الیہ  
 المشتركة فی الثانی و ہو الہدایۃ فالہتدی یصل بتوسط الہدایۃ الی الہادی و الضلال

لایصل بتوسط الضلالة الی المضل کما لا یخفی این سخن بمشالی روشن گردد صفرائی  
 که شیرینی بواسطه فساد فراج اولیخ است نمیتوان گفت صفرائی وصل شیرینی است  
 از راه تلخی چو شیرینی تلخی حاصله چونست همان شیرینی بواسطه فساد فراج صفرائی  
 یعنی تلخی پیدا کرده است این تلخی اگر چه بعارض پیدا شده اما مانع وصول صفرائی  
 بشیرینی است پس ضلالت فی الحقیقه مانع وصول ضلال مضل باشد نه باعث مثال گم  
 قبطی آب نیل را خون می یافت بواسطه مرض قلبی و غلبه عناد موسی بیج عاقل نیل بود  
 که قبطی وصل آب است از راه خون بلکه خون مانع وصول آب و موتیه در آب بیج نیست  
 از فساد فراج قبطی حادث پیدا شده است مانع وصول آب گشته است نه افس این  
 جماعت قرب حق سبحانه را ملاحظه نموده و جانب بنده را ملاحظه نمانوده حکم تقرب بنده بحق  
 سبحانه کرده اند و در غایب شاهد تفرقه نموده ارباب صحو و تمیز صاحب فرقی حکم با آنچه مطابق  
 واقع است کرده اند و الله سبحانه علم و هو بحق الحق و یهدی السبیل آنکه گفته بودم که در  
 اثناء راه قرب حق سبحانه و تعالی بر سالک ظاهر می شود زیرا که مفتیان قرب حق سبحانه و  
 تعالی را با شیایا قرب علمی می دانند و معیت احاطه و سران نیز علمی است موافق علماء اهل حق  
 اند و از علم سابق مستغفانه ذات او تعالی و تقدس با عالم هیچ نسبتی نیستند و نسبتی که  
 واقع شده است بصفات او سبحانه فرودی آند و را بیچون و هیچ گونه می آند اثبات بسته  
 منافی نمیخنی است پس قرب و معیت که باعتبار ذات باشد از هر دو طرف سلوب می آند  
 ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ

معرفت سیر و سلوک عبارات از حرکت علم است که در مقوله کیف است حرکت این جا  
 گنجایش دارد پس سیر الی الله عبارات از حرکت علمیه که از علم اسفل بحکم علی می رود و از ان  
 اعلی با علی دیگر الی ان منتهی الی علم الواجب الی بعد علی علوم الممكنات که ما در او باها با سیر ما  
 و بزه الحاکمه هو المعبر بالفن او سیر فی الله عبارات از حرکت علمیه است در مراتب موجب  
 از اسما و صفات نشیون اعتبارات و تقدیسات و تنزیهات الی ان منتهی الی المرتبه  
 التي لا یکن التبعیه عنها بعبارة و لا یثار الیه باشارة و لا تسمى باسم لا کنی بکنایه و لا یحلمها  
 عالم و لا یدر که ما در کذا السیر سیمی بالبقا و سیر عن الله ما بئد که سیر ثالث است عبارة از حرکت  
 علمیه است که از علم علی بحکم اسفل فرود می آید از ان اسفل اسفل دیگر الی ان یرجع الی الممكنات  
 رجوع التهقیری و یتنزل عن عاوم مراتب الی موجب کلما و هو الذی نسی الله ما بئد و یرجع عن الله  
 مع الله و هو الواحد الفاقده و هو الوصل و هو القریب البعید و سیر الرابع که سیر در اشیا است  
 عبارة از حصول علم اشیا است شیا فشیاً بعد زوال علوم الاشیا کلها فی السیر الاول ،  
 فالسیر الرابع مقابل السیر الاول السیر الثالث لثانی کما تری سیر الی الله و سیر فی الله از  
 برای تحصیل نفس و لایت است عبارات از فنار و بقا است و سیر ثالث و الرابع برای حصول  
 مقام دعوت است که مخصوص بانبیاء مرسل است صلوات الله تعالی و تسلیماته علی جمیعهم عموماً و  
 علی فضلهم خصوصاً و سبحان کل انبیاء علیهم الصلوة و التسلیمات از مقام دعوة نیز نصیب  
 است کما قال الله تعالی قُلْ هَذِهِ سَبِيلِي اَدْعُوْا اِلَى اللّٰهِ عَلٰى بَصِيْرَةٍ اَنَا مِنَ الْمُتَّبِعِيْنَ  
 معرفت جماعت که بحسب فطره بحضور توجه مجبور اند و هیچ کسب در ان توجه ندارند

سرتش آن است که روح را پیش از تعلق ببدن نحوی از توجیه حضور حاصل بود  
 چون او را ببدن متعلق ساختند و نسبت تعشق در میان آمد متوجه بدن گشت بطریقیکه خود  
 و احوال ماضی خود را بتمام فراموش ساخت جماعه را ازینها بواسطه غلبه توجیه بامدیگر توجیه سابق  
 بالکلیه فراموش نشد اثر آن با وجود تعلق ببدن باقی ماند پس ناچار این توجیه محتاج بتعمیل و کسب  
 نباشد لیکن باید دانست جماعه که بتمام فراموش کرده اند اگر بعد از تعلق ببدن ایشان را  
 عروجی واقع شود از جماعه اولی سبقت نمایند اگرچه جماعه اولی نیز ترقی کنند چه فراموش کردن  
 بالکلیه تمام متوجه معشوق خود شدن که بدن است از لطافت استعداد خبر می دهد که هر که روی آورد  
 همان شود غیر او را فراموش سازد بخلاف در صورت عدم نیامان احوال سابق که تصور توجیه  
 معشوق مفهومی می شود و الله سبحانه اعلم -

معرفت در سابقان چونکه حضور از اول آمده است تواند بود که آن حضور در کلیه ایشان  
 سرایت کند و بصیرت ایشان حکم بصیرت بگیرد و ظاهر ایشان حکم بزرگ باطن منصیح شود، اما  
 سرایتی که محبوبات است دیگر است چه محبوبان بتمام از خود بر آمده باو باقی گشته اند و هر  
 از ذرات وجود ایشان باو باقی گشته است بخلاف سابقان که بقایا وجودشان بر حال  
 خود است و بخود باقی اند نه باو نهایتش رنگ او گرفته اند

معرفت قال الله سبحانه وَمَنْ أَصْدَقُ مِنَ اللَّهِ حُجَّةً قِيلَ أَمْ مَا ظَلَمْتُمْ لَكُمْ لَكِن  
 كَانُوا أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ، یعنی الظلم عنده سبحانه و اثبات الظلم لهم ظاهر لانه اتبع خلقه را تهم  
 التابغة عليهم بالخير والشر استبين في الشرع المقدرين لهم على سوا فهم ارادوا الشرايين

شرارة خلقه سبحانه كما ارادوا وتركوا الخير المقدور المعلوم خيره بحسب الشرع فما ظلمهم  
 ولكن كانوا انفسهم يظلمون بقي ان قدرتهم وارادتهم ايضا نحو قتل الله سبحانه و  
 هولاء ينفي الظلم عنهم لانه سبحانه خلق قدرة نسبتها الى الخير والشر سوا لانه تعالى خلق قدرة شر  
 فيهم لا قدرة الخير ليكونوا مجبورين على فعل الشر وكذلك الارادة المخلوقة تزج اى طرفا  
 من الخير والشر بعلم بهما للعبد مع علمه بالشر شرعا احتار ذلك الشر مع استوائه قدرته الى  
 الخير والشر جميعا وكذا صح له بحسب الارادة تخصيص احد المقدورين بدون الآخر فما ظلم عليه  
 نفسه ما ظلمهم الله سبحانه وكذلك العلم والقضار الاربيين لا ينفيان نظم عن العباد لانه سبحانه  
 علم وقضى في الازل ان العبد الفلاني اختار من الفعل جانب شره وترك الخير باختياره فالعلم  
 والقضار يؤكد ان اختياره لا ينفيان كما ان الشخص الذي كوشف لبعض المغيبات علم وحكم  
 ان الفلاني سيفعل باختياره هذا الفعل هذا العلم والحكم كما لا ينفى اختياره فكذلك العلم والقضار  
 الالهى جل شاناه لا ينفيان ذلك الله سبحانه وتعالى العلم بحقيقة ما يحال صلى الله عليه وسلم  
 وهذه المسئلة من محضلات سائل الكلام لا يطلع عليها الا الراخون من العلماء وهو سبحانه الموفق  
 معرفت قطب ابدال اسطر وصول فيوض است که وجود عالم به بقار آن تعلق دارد  
 و قطب ارشاد و اسطر وصول فيوض است بارشاد و هدايت تعلق در فساد و ادر پس تخليق و  
 تزويق و ازاله بليات و رفع امراض و حصول عافيت و صحت منوط بفيوض مخصوصه قطب  
 ابدال است و آبان و هدايت و توفيق حسنات و انابت از سيئات نتيجه فيوضات قطب است  
 است و قطب ابدال در بهر وقت در کار است و عالم از وی مقصود نيست که نظام عالم با هر دو با

اگر یکی از افراد این قطب می رود دیگر بر جای او نصب می شود اما قطب باشد لازم  
 نیست که در همه وقت کاین بود و وقتی بان که عالم از ایمان هدیایت با کل خالی باشد تفاوت  
 بحسب کمال افراد این قطب بسیار است بعد از وصولوا الی درجه الولاية و فردا کل از  
 اقطاب باشد بر قدم خاتم الرسل است علیه و علیهم من الصلوة افضلها و من التسلیمات اکلها  
 و کمال فک الفرد مطابق کماله صلی الله تعالی علیه و آله و سلم و انما الفرق بینهما بالاصالة  
 و التبعیة لا غیر و قد کان صلی الله علیه و سلم فی وقت قطب الارشاد و کان قطب الابدال فی  
 ذلک الوقت عم اویس القرنی رضی الله تعالی عنهما و طریق وصول فیض از قطب عالم آن است  
 که قطب بواسطه جامعیت که لصوره است مرسد فیاض او و کما نظر است مراد او عالم  
 با کلیه خود تفصیل است مرآن قطب جامع را پس فیض از حقیقه بصوره فی تکلف می آید از  
 صورت جامع به عالم که کما تفصیل است مراد او بی تخاصی میرسد پس فیاض مطلق او است  
 تعالی و واسطه را در وصول فیض صنیعی نیست بلکه بسیار است که واسطه را از ان فیاضی گاهی  
 نباشد از ما و شایسته بر ساخته اند، اگر کسی گوید که ایمان هدیایت نسبت بجهت خلیفین  
 نیست پس فیوض قطب ارشاد عام نباشد بلکه مخصوص باشد باهل ایمان هدیایت و حضرت است  
 خاتمه علیه الصلوة و السلام رحمت علیمانند و قطب ارشاد پس معنی آن چه با جواب گویم که هر چه  
 از مرسد فیاض فائض میشود و تفصیل می باید همه خیر و برکت ایمان هدیایت است و ثمره تفصیل  
 در ان موطن گنجایش نیست خواه آن فیض باهل سعادت میرسد یا باهل شقاوت لیکن همان  
 هدیایت ارشاد بواسطه خبث محل در اهل فساد معنی ضلالت و شرارة پیدای کند در رنگ غذای صحیح

که بواسطه فساد محل در مریض ماده اخلاط روتیه و امراض هبلکه می گردد پس در اهل فساد همان  
 هدایت بواسطه امراض قبلیه ایشان معنی ضلالت پیدا می کند کینیل مصداق المخبوبین و ملایه  
 للمخبوبین فی الحقیقه آنست که قبطلی آن را خون می یابند آن یافتن او آن را خون بواسطه  
 خبث خود است فساد آب صفرائی که شیرینی نزد او تلخ است بواسطه فساد مزاج اوست  
 در ذات شیرینی آنچه تلخی حادث شده است بواسطه فساد محل معنی تلخ در آن محل پیدا  
 کرده است کما تم فی صیلا پس محقق هر آنچه از جانب حق می رسد تعالی و تقدس همه خیر و برکت  
 است و صلاح و رشد همان خیریت در محل فساد معنی فساد پیدا می کند پس مصلحتی سچا  
 و تعالی با آن معنی اطلاق می یابد کما آن فساد که محل خبث مقتضی آنست بخلق حق سچا  
 و تعالی در وجودی آید پس محقق شد که ما ظلمه لهم مع الله و لکن کافوا انفسهم یتظلمون  
 اگر گویند که خبثت محل از کجا آید جواب آنست که بدن انسان مثل مرکب است  
 از عناصر راجحه و غیره می که جزو اوست مقتضی مینوع خصوصیتی است مثل اجز و ناری که  
 مقتضی علو و کسبش است و جزو خالی که مقتضی سفلی و پستی است علی هذا القیاس  
 پس در اجتماع ایشان هر یک با اعتدال نزدیکتر است به بسط حقیقی مناسب تر است  
 و بواسطه آن مناسبت بخیر و برکت هدایت و رشد لایق تر و هر که از اعتدال بعید تر است  
 خصوصیات بعضی اجزاء در وی غالب تر است بعضی دیگر مغلوب تر و باین جهت مثال  
 بسط حقیقی مناسب تر است پس لاجرم از خیر و برکت مانند اینها قلیل النصب است  
 فساد محل عبارت از خستمال بن نظام و فساد این اعتدال است روحی که برین اجزاء

بجمعه فایض میشود هر چند از روی ذات این قسم و احتمال خالی است او بسط است  
 و این ختم تلال در مرکب صورت می بندد و لیکن او را حق سبحانه بهر نیجه آفریده است که  
 از غایت لطافت حکم مجاز خویش میگرداند و وجود ترا در و کم کرده خود را عین او می باید پس  
 آن خبثت بوسطه جوار در روح نیز سرایت کند مایه که از شرارتش مانند آن منزله اندک بسیار است  
 و عدم مناسبتهم با مرکبات المختل الا انتظام و بر تقدیر صحت جواز آن در بعضی افراد مایه مناسب  
 ایشان است بعضی مرکبات لونی بجمعه و انکار مناسبت مطلقا مکاره است پس گویم که  
 حق سبحانه و تعالی در بسایط مخلوقه ترکیب اجتماع نیز خلق کرده علی تفاوت درجات  
 و هر اجتماعی مقتضی امری گشت همچنانکه هر کدام از بسایط ایشان مقتضی امری بود و مقتضای  
 آن اجتماع نیز خلق کرده پس آن فساد لازم ذات آن مرکب است و خلق آن نیز لازم از  
 حق است سبحانه و لا محذور فی ذلک و لا یعود الیه شیء من الشیء و فیما یاید  
 بایشان باشد و خیر و صلاح راجع بحق سبحانه و تعالی و تقدس اینست سرسره قضا و قدر  
 و برین تقدیر هیچ مخذول لازم نمی آید از شایسته احباب که منافی اختیار حق است سبحانه بجز  
 فعلیک بر طاعت لینه نظر علیک سوره و تحصیل لک النجاة من کثیر من معتقدات اهل البدع و  
 الضلال الله سبحانه بحق الحق و هو یهدی السبیل لهذا السما الهمنی الله سبحانه بل ما خصنی  
 الحمد لله سبحانه و المنته علی ذلک علی جمیع نعم اگر سوال کند که حق سبحانه و تعالی العلم قدیم خود  
 می دانست که این نوع ترکیب تلزم فساد و خبثت است چرا آن را خلق ساخت جواز ایشان  
 که این اعتراض بر جماعت وارد می شود که اصلاح بر حق سبحانه واجب می داند و مایان بر حق سبحانه

بیخ چیز را واجب نمی دانیم **يَفْعَلُ اللَّهُ مَا يَشَاءُ** و **يُحْكُمُ مَا يُرِيدُ** لایسئل عما یفعل  
 وَهُمْ يُسْئَلُونَ و شک نیست که بعد از خلق آن مرکب این نوع خبث فساد را تسلیم  
 باشد آن لازم را نیز حق سبحانه و تعالی با برادرت خود خلق کردند بطریق ایجاب محاکم که بطن  
 و هو القاهر فوق عباده فلا حکم للعباد علیه حتی یكون محکوماً للعبد محکوم حالما پس همان  
 مخلوق است پس خالق آن تعالی شانه از شوائب ظلم و لوازم ایجاب نقایض محکومیه منزه  
 و مبراست سبحانه و تعالی اعما یقولون علوا کبیراً و الله سبحانه علم بحقیقه الحال -

معرفت باید است که در هر مقامی از مقامات ولایت و شهادت صدقیت علوم و  
 معارف جداست که مناسب آن مقام است در مرتبه ولایت علوم سکرانین بسیار است که سکر  
 غالب است و صحو مغلوب در مرتبه شهادت که درجه ثانی است از درجات ولایت سکر مغلوب  
 پیدایمی کند و صحو غالب می آید اما زوال سکر با کلیه نیست درجه صدقیت که ثالث مرتبه است  
 از مراتب ولایت منتهای درجات لایته است فوق آن درجه ولایت نیست بلکه درجه نبوت است  
 علوم آن درجه از سکر تمام برآمده اند و مطابق علوم شرعی گشته صدیقین عین علم غیر البراق  
 الهام اخذ می کنند چنانکه نبی علیه الصاوة و السلام بطریق وحی اخذ می نماید صدیق  
 و نبی را تفاوت در طریق اخذ است در ماخذ که از حق تعالی اخذ میکنند اما صدیق بتبعیه  
 نبی باین درجه میرسد نبی اصل است صدیق فرع او نیز علوم نبی قطعی است و علوم صدیق  
 ظنی، و نیز علوم نبی بر غیر حجت است و علوم صدیق بر غیر حجت نیست

درت فله کلاوست و انم نرسم ۛ این بس که رسد ز دور بانگ جسم

صلوات الله تعالى و تسليمة على نبينا و على جميع الانبياء و المرسلين و على ملائكة المقربين  
 و على اهل طاعته جميعين پس اگر دین رساله بعضی از علوم و معارف بطریق شافی و تبیین  
 بایکدیگر واقع شده باشد حمل باید کرد تبیین علوم را بر تبیین درجات لایت که هر درجه  
 علوم جداست کما تحقیق علوم توحید مناسبت بدرجه لایت دارد و از علوم درجه شهادت  
 اگر خواهی نیک دریاب معلوم کنی پس معرفتی که در بیان کریمه لیس کبیریه شیخ مذکور شده  
 است نیک دریاب که علوم آن مقام از علوم مرتبه شهادت اند آن مقامی ملقب بلقب  
 شهادت کرده اند و علوم صدقیه خود بعینها علوم شرعیه است چنانکه بالا گذشت و العلوم  
 الصیحه المتبهره هی العلوم المتابغه بالعلم الشرعیة ثبتنا الله سبحانه علی الشریعة الخیر بحرمة  
 صاحبها علیه و علی آله الصلوة و السلام

معرفت آنچه بر ماست سلامتی قلب است از گرفتاری مادی و نفسی سجانه و این سلامتی  
 بر تقدیر است که غیر او را سجانه بر دل خطوری نماند اگر فرضنا تا هزار سال حیات و فانی  
 غیر بر دل نگردد بواسطه نیانی که دل با از ما سوا حاصل شده است که کار نیست اینهمه سیج  
 بعضی از کابر مشایخ قدس سره فرمودند که آخر ما بخرج من رؤس الصدیقین حب الجاه  
 و الریاسة بعضی ازین جاه و ریاست خلاف معنی متعارف خواسته اند و گفته اند که خروج  
 حب جاه و ریاسته در اول قدم مقام صدقیه است و آنچه نزد حقیق تحقیق پیوسته است  
 که نوعی از حب جاه و ریاست تعلق بنفس دارد و شک نیست تا این ذمیمه از نفس بزیاید  
 مرگی نشود و تا مرگی نشود بمقام ولایت نرسد فضلا عن مقام الصدیقین مراد قابل

این نوع جاه دریاست نیست و نوع دیگر از جاه از تعلق جاه بمطیفة قارب اردو که خبر نوری  
 او ترفع و تعلق میطلبد و صدائے انایخیر منہ از نهاد ان میخیزد و این متمم جاه بعد از حصول اطمینان  
 نفس حصول مہرتبہ ولایتہ بلکہ حصول مرتبہ صدیقیتہ متحقق است و مراد قایل این متمم جاه دریاست  
 بوده باشد کہ خروج آن وابستہ نہایتہ مقام صدیقیتہ است و مخصوص با ولیا محمدی (المشرب السلام)  
 شیطان کہ سرور انبیاء علیہم الصلوٰۃ والسلام از ان خبر داد بقول خود و سلم شیطان فی تو است  
 باین مقام علیاست کما لا یخفی علی اربابہ ذلک فضل اللہ یؤتیہ من یشاء و اللہ  
 ذو الفضل العظیم و صلی اللہ تعالیٰ علی سیدنا محمد و آلہ و صحابہ جمعین و بارک و سلم -

معرفت اعلم ان العناية الالهية جل سلطانه جذبتني جذب المراءين انتم سيرتني طے  
 منازل السلوك ثمانيا فوجدت الله سبحانه و اولاعين (الاشياء) كما قاله ارباب التوحيد الوجودي  
 من مناظر الصوفية ثم وجدت الله سبحانه في الاشياء من غير حصول سيران ثم وجدت الله سبحانه  
 مع الاشياء معية ذاتية ثم رأيت الله تعالى بعد الاشياء ثم قبل الاشياء ثم رأيت الله سبحانه  
 و ما رأيت شيئا من الاشياء و هو معنى التوحيد اليهودي و هو المعبر بالفناء و هو قدم اول موضع  
 في اصوار الولاية و كمال السبق يحصل في البداية و هذه الروية في اتي مرتبة كانت من المراتب  
 المذكورة تحصل اولافى الآفاق و ثمانيا في النفس ثم ترقيت الى البقار الذي هو قدم ثمانى  
 في الولاية فرأيت الاشياء ثمانيا و وجدت الله سبحانه و تعالى عينيها بل عين نفسي ثم وجدت الله  
 تعالى في الاشياء بل في نفسي ثم مع الاشياء بل مع نفسي ثم قبل الاشياء بل قبل نفسي ثم رأيت  
 الله تعالى بعد الاشياء بل بعد نفسي ثم رأيت الاشياء و ما رأيت الله تعالى اصلا و هي النهاية

التي هي الروح الى البدائية والعود الى مرتبة العلوم وهذا المقام هو اتم مقامات دعوة  
 الحق الى الحق سبحانه وكل منازل التكامل والارشاد الالهيمة المناسبة الى الخلق الفيفضة لكل  
 الافادة والاستفادة ذلك فضل الله ليوتيه من يشاء والله ذو الفضل العظيم وكل من الاحوال  
 المذكورة والحال المستورة حصل لي ..... بطفيل افضل الانبياء واكمل البشر  
 عليهم وعليهم من الصلوات فضلهما ومن تسليمات اكملها اللهم تتنا على متابعتي واحسننا في مرتبة  
 عليه الصلوة والسلام وعلى آله الطيبين ويرحم الله سبحانه عبدا قال بينا والسلام على من اتبع الهدى  
 معرفت اين سلسله نقشبندية زيارت سلسله بوجوه فضيلت جداست مرتبه اين طريق  
 بر سائر طرق بمراتب هو يداست اين سلسله عليه نتهى بحضرت صديق است رضى الله تعالى عنه  
 كه فضل بنى آدم است بندينيا بخلاف سلسله ديگر ودين طريق اندران جنه است بدت  
 بخلاف سائر طرق وشهود صحبته كه معتبر است نزد اين بزرگان آن شهود الهى است بتعبير ازان  
 يادداشت کرده اند وشهودى كه دوام نپذيرد و نزد ايشان از حيز اعتبار ساقط است بخلاف  
 سائر سلسله و طى منازل اين طريق بنى متابعت تام حسب شريعت راعيه وعلى آله الصلوة والسلام  
 تيسرست بخلاف طرق سلسله ديگر كه بمتابعتي في الجملة باءاد و رياضت و مجاهدات است  
 بانقطع ميرند اين دعوى برهان مى طلبد برهان آنست كه اين بزرگواران بجد جذب به راه ط  
 مى كنند و در طريق ديگر رياضات شاقه و مجاهدات شديده قطع منازل نينمايد و جذب به معنى مجتهد  
 مى طلبد تا محبوب نباشد جذب نمى گشت و معنى مجتهد به و ابته بمتابعتي محبوبت العالمين است  
 عليه وعلى آله الصلوة والسلام التحية كرميه فاتبعوني يحببكم الله شاهدين معنى است بر سائر

متابعت تمام تر جذبه بیشتر و بر خند جذبه بیشتر قطع منازل آسان تر و در پس  
 مستابعت تمام شرط راه این بزرگواران آمد بندگان اما کن عمل بعظمت اختیار نموده اند  
 حتی که ذکر چه که عمده این راه مستمنع کرده اند و از رقص و سماع که زنده ارباب احوال است اجتناب  
 فرمودند و بر ظاهر است کمالی که بر متابعت مرتب می شود فوق جمیع کمالات خواهد بود فرموده  
 اند که نسبت با فوق همه نسبتهاست ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و الله ذو الفضل  
 العظیم پس طالبان حق را اختیار این طریق اولی و انسب باشد که راه بغایت نزدیکتر است  
 و مطلوب در نهایت نعمت الهی بجا نه الموفق

معرفت محمد رسول الله سید ولد آدم اکثر الناس تبعایو لم قیمته و اکرم الاولین من الاخرین  
 علی الله اول من ینشق عنه القبر و اول شافع و اول مشفع من یقرع باب الجنة ینفتح  
 له و حامل لواء محمد یوم القيمة تحت آدم و من دونه و هو الذی قال علیه السلام نحن الانس  
 الساقون یوم القيمة وانی قائل قولاً غیر فخر وناجیب الله وانا قائد المرسلین ولافخر  
 وانا خاتم النبیین ولافخر وانا محمد بن عبد الله بن عبد المطلب ان الله خلق الخلق فخلقنی  
 فی خیرهم ثم جعلهم فرقتان فجعلنی فی خیرهم ثم جعلهم قبائل فجعلنی فی خیرهم قبیلة  
 ثم جعلهم بیوتاً فجعلنی فی خیرهم بیئاً فانا خیرهم بیتاً و خیرهم نفساً وانا اول الناس  
 خروجاً اذ البعثوا وانا قائدهم اذ اوفدوا وانا خطیبهم اذ انصتوا وانا شفیعهم اذ عجزوا وانا مشیرهم  
 اذ اسیوا واکرامته المفاتیح یومئذ یدعی لواء الحمد یومئذ یدعی وانا اکرم ولد آدم علی ربی  
 یطوف علی الفخاوم کانهم بیض کمنون اذ اکان یوم القيمة کنت امام النبیین وخطیبهم

و صاحب شفاعتیم غیر محض لولاه لما خلق الله سبحانه الخلق ولا انظر بوجهی و کان نبیاً  
 و آدم بین الماء و الطین سه نمازند بعضیان کسے در گرو چکه دارد چنین سیدی پیشین  
 پس منکران صاحب این شریعتی غرار و مخالفان بانی این ملت هیرابی سعادتین  
 خلایق باشد **الْأَعْرَابُ أَشَدَّ كُفْرًا وَ نِفَاقًا** شان حال ایشان است **عجبت از بعضی**  
 در ایشان تمام تمام که کشف خیالی خود را اعتبار نموده بناچار و مخالفت این شریعت با هر  
 اقدام می نماید و حال آنکه موسی علی نبینا و علیه الصلوة و السلام بان کلیمی و قرب اگر  
 زنده می بود غیر از متابوت این شریعت امری نمیگرد و این فقیران بی سر برگ را چه  
 که مخالفت آن نمایند غیر از آنکه خود را در خراب سازند و بدایع الحاد و زندقه بهم گم گردند و همچنین  
 آن است که مردم اهل و صاحب تیز متابعت این جماعتی نمایند و جانب شریعت را اصلاً  
 ملاحظه نمی کنند و با وجود نقصان مخالفت شریعت نمی نمایند **أَفَسِنَ زَيْنَ كَهْ سَوَّوْ عَمَلِكِهْ**  
**قَرَأَ أَحْسَنًا** یا مخالف می دانند و خیال میکنند که حقیقت مخالف شریعت است این عین  
 الحاد و زندقه است کل حقیقه زندقه شریعتی زندقه این فقیر بعضی از معتقدات کشفیه  
 آن جماعت را ندکور می سازد و انصاف باید کرد که مخالف شریعتند نه بی که قابل تاویل نیستند  
 یا مخالف نیستند شیخ و رئیس آن جماعت در کتاب خود می نویسد که روح انسانی بخصوص عین  
 ذات است تعالی و تقدس این دو آیه را بر آن استدلال می آرد **وَجَلَدَ رَبُّكَ وَالْمَلَكُ**  
**صَفًا صَفًا** یَوْمَ يَقُومُ الرُّوحُ وَالْمَلَاِئِكَةُ صَفًّا و اریکته رب فرمود و در آیه دوم روح پس رب  
 و روح یکی باشند و این اتحاد و انقبیل توحید جودی است که آن مخصوص پیوسته است

بلکه تمام عالم دین متساوی الاقدام اند و در جای دیگر در جهان کتاب میگوید که قومی از  
 ابدال که در غار می باشد و آن همقادین اند تا قیام قیامت خواهند بود و ایشان را موت  
 نمی باشد و چون طبعی دارند این سخن مخالف نص است کُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ  
 در جای دیگر در احوال آخرت می نویسد که از مبدأ تا معاد عالم است دنیا و آخرت هر یکی ازین  
 دو عالم شش مرتبه تربیت یافته در دنیا برجه نزول در آخرت بر وجه ترقی و ترتیب ترقی  
 را بیان می کنند که زمین پاره پاره باشد و آب منتشر الاجزا گردد پس همه خلایق در آب  
 غرق باشد و صاحب شرع می فرماید که در روز قیامت همه خلایق غرق غرق باشند  
 غرق عبارت از ان طوفان است این زمان محل ترقی شده باشد که همه بجانب احدیت  
 هر سید و مراتب حیات دنیوی است و سر برده غرت الهی است جل سلطانه متوجه باشند  
 اما هر کس باعث دانشاخت دریافت در هر مرتبه از مراتب خواهند بود و همه خلق سه فرقه خواهند  
 بود سابقان و اصحاب بین و اصحاب شمال بعد از ان می گویند که آب نیز از جهول هوا  
 که بجزارت آن تفسیده باشد خشک گردد و تمام هوا شود و جهول قیامت عبارت از آن  
 مرتبه است که کثیر خلایق آب تشنه متعطش باشند بعد از ان هوا نیز از باب حرارت کوه  
 ناری آتش گردد و همه گذر بر آن آتش باشد و ذرخ عبارت ازین عالم عنصری است  
 که همه آتش شده باشد و تحت فلک قرمست در هر مرتبه از مراتب فوخر جماعتی بمقدار  
 عمل و حجاب خود گرفتار عذاب عقاب خواهند بود و باقی قوم که آنجا برگردد عالم نور خواهند بود  
 و بهشت عبارت ازین عالم نورست که هر طبقه از طبقات افلاک مرتبه ایست از مراتب

و از فلک قمر تا تحت عرش بهشت فلک است بهشت بهشت باشد قومی دین منته  
 ساکن باشد و بهین چهار ضعی و این بمقدار عمل ایشان باشد و دیگر از انبیاء و  
 اولیاء کرام علیهم الصلوٰة والسلام از آن مرتبه بگذرند متوجه لقاء و مشروط وصال باشند  
 نه ایشان را از حرارت نار اثری و نه از راحت نور تا اثری استغرق دیدار باشد حق مقام  
 محمود جائی ایشان باشد قَابِ تَوْكِيْنِ اَوْ اَدْنٰی اَبْدَانِ تَبَه اشارة است این فوق عرش است  
 در شان ایشان حدیث واقع است اِنَّ الْجَنَّةَ كَيْفَ تَرَوْنَهَا كَمَا تَرَوْنَ صُورَهَا وَفِيهَا كَيْفَ تَرَوْنَهَا كَمَا تَرَوْنَهَا  
 هر کسی که ادنی تمیز داشته باشد که این سخنان مخالف شریعت اندیانه دوزخ را عبارت از کوره  
 ناری ساخت بعد از آن که از صحرای دهر و در وی کم کردند بهشت را عبارت از عالم نور  
 گردانید که از فلک قمر تا تحت عرش است انبیاء و اولیاء فوق العرش ثابت کردند  
 در بهشت این سخنان غیر از مخالفت صریح هیچ نیستند معتقد اهل سنت و اجماعات است  
 که دوزخ الحال موجود است و بهشت نیز و انبیاء و اولیاء و سایر مؤمنان در بهشت خواهند بود  
 علی تفاوت درجات هم نه آنکه از بهشت بفرق العرش خواهند رفت و آنجا اقامت خواهند کرد  
 این تخیلات بیگانه است درین سخنان انحراروتیه است در بهشت چه گفته است که  
 فوق العرش رفته لقاء خواهد بود و فوق العرش با جنت بعد از اساحت که در قصه ندارد  
 پس کافه مؤمنین از لقاء بے نصیب باشند اعاذنا الله سبحانه عن مثل هذه التخيلات الفاسدة  
 مقام محمود که خاصه محمد رسول الله است صلی الله علیه وسلم و همچنین مقام او ادنی نصیب  
 جمیع انبیاء و اولیاء گردانید و لیس هذه الاقرتیه بلا مرتبه و ازین سخنان مذکوره او مفهومی میشود

که عذاب کفار را هم ابدی نیست اند و همچنین تنمات بهشتی را و این خود کفر صریح است  
 و آنچه دلالت برین معنی میکند عبارات اوست در مابقی در عذاب ثواب که بمقدار عمل  
 است و در سیاق نیز باین تصریح است فافهم صاحب فصوص که در عذاب مخلد سخن کرده است  
 مطعون خلافت است نیکف که انکار ثواب مخلد کنند و در آخرین مقوله می نویسد  
 بعد چون آفتاب ذات از بائی همویت از در یک احدیت برایشان بتبا خلق اولین آخرین  
 هر که در مراتب ما محجوب باشد و هر که در مقام نور مستور و انجمانه محمود شایسته نگاه ایشان باشد  
 و پرتو ه انجمن کم کردند و دریائی لاهوت نایاب بشو من از بهشت اثری ماند و نه از دوزخ  
 شری اینجانه سوختن باشد نه ساختن نه چیرانی نه انتظار نه حیات نه موت که همه ذات گردد  
 همچنان که در ازل بود همچنان ابدی باشد بعد همان دو عالم که عالم نور است و طبقات بهشت  
 درست و دیگر عالم ناز که در کات دوزخ درست تجلی جمال جلال بنظهور آینه که در ابست  
 عالم تجلی این دو صفت بنظهور بود اما آنجا مکان بود این جا بوجوب است اهل بهشت در مرتبه  
 خود ساکن و مخلد و اهل دوزخ در ما و امی خود محجوب و مخلد بعد از این تجلی تجلی دیگر ملاحظه  
 و ذات بیسج تعین منسوب نیست اتسی، این سخنان صریح اند بزوال بهشت و دوزخ بعد از  
 دخول آنها در آخرت تا آن باید کرد که این بکفری کشد یا نه ظهوری که بعد از زوال اینها  
 حاصل میشود آن ظهور را بوجوب می گویند و ظهور دنیا را بالامکان باید اندیشید که اهل  
 بهشت و دوزخ را واجب گفتن کفر است یا نیست و ایضا اندین عبارت مفهوم می شود  
 که انبیاء و اولیا همیشه زایل منحل در ذات خواهند بود و عدم ایشان با هرگز وجود نخواهد

این سخن نیز کفر است صریح است انبیاء و اولیاء علیهم الصلوات و التسلیمات همیشه در  
 بهشت خواهند بود و بلا عدم ذوال و از عبارات و مفهومی می شود که انبیاء را سابقان اند و سابقان  
 فوق العرش خواهند بود که در آنگاه حور است قصور نعم است راحت این سخن مخالف نص است  
 قطعی است حق سبحانه در باب سابقان اثبات نعمات می فرماید حورین نیز اثبات میکند نماها و الا  
 مخالف النص این مرد سخنانی که در قرآن مجید در باب سابقان واقع شده اند چه در واده اهل عین  
 فرود آورده است چنین است که هم علی سرر موضوعه تمکین الی آخره با سابقان است این مرد  
 در باب اهل عین فرود آورده و سابقان از نعمات محروم خست لغایه جمله باقرآن المجید در آخر  
 آن کتاب مترادمی آورد تقلید شیخ عطاء مولوی در توحید جوادی نماید در آن مترادمی نویسد  
 هم خود شیطان شد لاجرم باشد سبحانه عن قبح هذه الکلمة حق سبحانه تعالی را باین اطلاق یاد کردن از  
 التوحید قبیح است از آن کفر است ارباب توحید هر چند عمل و است میگویند اما اطلاق این قسم قبیح یا  
 جائز نمی دارند حق سبحانه را در شرع خالق کل شی میگویند اما خالق نجس و القادر و جائز ندانند  
 مثال این سخنان را اگر کسی در عبارت او فحوص نماید بسیار پیدا شود اما قلیل برکتی در ذات است  
 سالی که نکوت از بهارش پیداست سخنی چند از سخنان فاسد او درین رساله آورده تا مردم به عنایت  
 کار او مطلع شوند و تقلید در زمره اهل الحادنه در آیند اگر با وجود آنرا و تقلید آن جماعت را پیش گیرند حجت  
 بر نبیها تمام شد باشد محمد صلی الله علیه و آله و سلم اولاً و آخراً و الصلوة والسلام علی رسول محمد آله و آله و سلم  
 و السلام علی من اتبع الهدی صورت تمام آئین اختتام یافت هذه رساله قدری لایقاً معارف لدنی  
 ختم کردیم در رمضان المبارک در عشره اخیر و شروع کردیم نیز در آن ماه در عشره اولی فقط





ش - م

۲۹۷۶۱

آخری درج شدہ تاریخ پر یہ کتاب مستعار  
لی گئی تھی مقررہ مدت سے زیادہ رکھنے کی  
صورت میں ایک آنہ یومیہ دیرانہ لیا جائے گا۔

---

۱۲۹۱۱

